START

REEL 72

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3 7.1 8.0

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)

March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 72

(Richter-Bernburg No. 189)

Author: Anonymous

Title: Toḥfato s-solṭān

Scribe's collection in four sections: nos. II-IV non-medical, not catalogued in Richter-Bernburg: II. Nūshāfrīn va-Gowhartāj; III. Majmūᶜä-ye tarassol; IV. Robāᶜīyāt-e abū Saᶜīd-e abū l-Khair.

181 fols., 173 x 105 mm

بسم الله الرحمن الرحیم

این مختصریست در باه منتخب از کتب طب مشتمل بر چند فصل در بیان
در صحبت حکما و اطبا و برهان حنین افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس
و اطبای اسلام چون محمد زکریا و حنین ابن اسحق و غیرهم همه اتفاق
کرده‌اند بر آنکه جماع بعضی وقتی موافق‌تر از موسم بهار نیست و چه در این
هوا معتدل بود چنانکه هر کس را روح افزاید و حرارت غریزی قوی
و رطوبت غریزی را افزون شود و از انواع جماع بعضی آن را اکثر ... گویند
و در تابستان گرم و زمستان سرد که بدن ضعیف شده باشند ...

بهتر از جماع

بهتر از جماع احتراز واجب است و بر دو بهتر است که بعد از گرما
که جماع مانع باشد فی الجمله با هر که جماع وقتی کند که بدن آسوده باشد
و در اعضا ... علتی نبود و معده ممتلی و خالی نباشد و در هیچ وقتی
کرده که بعد از خسته شدن و بعد از گرمابه رفتن نشاید که در این
وقتها افراطی واقع شود که ... کند و مفاصل را ضعیف
گرداند و ... سقط کند و اعصاب را ... گرداند و حرارت
غریزی کم کند و موی سر ... کند و ... معده ...
و طعام تمام هضم نشود و گونه روی ... و چشم تیره گرداند و ...
بر اندام سست گرداند و هوس ... باطن را تیره گرداند
و موی سر ... و ... کرده و درد ... کند و در
... و ... کند و ... آنکه ... افراط
... که مقدار باشد ...
او در ... و ... و گرانی اعضا و حرارت مزاج

و قطع باه شیلی و ادویهٔ مسهلی و مادهٔ سودا و اسهال است و اکثر جماع که اد[مان]

من بعد بسیار کنند و فرو دارند به که از ده چیز احتراز کنند اول نگاه

داشتن بسیار [illegible] نشستن و رود بیرون از خوردن [illegible]

گشتن [illegible] گرم [illegible] از بیداری بسیار از آب

ماهی بسیار از [illegible] لون دوقی از خوردن بسیار [illegible]

ماستیش از جماع بعد [illegible] بی‌هوشی از تناول [illegible]

و چیزهای گرم و خشک و میوه‌های سرد و تر و حبوبات که میل [illegible] دارد

فی الجمله اعمال در این باب بسیار [illegible] می‌شود و فور حرارت و [illegible]

و این است که صاحب جامع اللذات در کتاب خود آورده [illegible]

که [illegible] ذکر کرده اگر در جماع افراط کنند و [illegible] ضعف شود

[illegible] العسل [illegible] تناول کنند که او

در تقویت [illegible] از جماع اثری عظیم دارد و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] که [illegible] شود

~~بیان~~ در ذکر مقدمه که معرفت است در این علم [illegible] آنکه

قوت باه بصحت مزاج انثیین و اعتدال است در حرارت و رطوبت حاصل شود

زیرا که منی بیرون از آنکه خون [illegible] است مستحیل شود و صورت [illegible] کنند

و صورت منی گردد و قلت و کثرت و غلظ و رقت منی بر حسب اعتدال

مزاج انثیین و عدم اعتدال است باشد و اعتدال مزاج او [illegible] اعتدال

مزاج اعضاء رئیسه دیگر یعنی دل و دماغ و جگر [illegible] قضیب از دماغ

و این اعصاب قوه حس و حرکت دارد و [illegible] آنکه انرا

رگها [illegible] از دل [illegible] است [illegible] حرارت غریزی

و مادی [illegible] نفس را [illegible] کردانند و [illegible] رسد و آورده

است که [illegible] رگهای [illegible] از کبد [illegible] است ماده

غذا [illegible] رسد [illegible] هرگاه که [illegible] از اعضاء رئیسه

فساد [illegible] سوء المزاج و غیره عارض شود [illegible] ضعف حادث

شود و فعلش [illegible] تمام [illegible] اعضاء [illegible] صحت و مرض [illegible]

اوقات با تبرید رسیده باشد و هرگاه که نقصان باه و قلت آن از قلت
منی باشد یا از آنکه بعضی از اعضای رئیسه از حد اعتدال خارج شود پس اگر
از قلت منی باشد نه از سبب تجربهای تواند کرد که این مجرب است استعمال
از اغذیه و ادویه و معاجین که در باب باه نافع است کنند و اگر فساد کند
از اعضای رئیسه بود از آن کس تجربهای باه کرد که اصلاح آن کنند
و کمال صحت باز آرد و اسباب ضعف باه یا سبب ضعف شهوت بود
یا سبب استرخای آلت و ضعف شهوت یا سبب همگی ضعف بدن آنچه باشد
و قلت غذا الی علامتش این بود که بدن نزار و ضعیف باشد
و گونه زرد گردد و علامتش ضعف بدن و بر بادت در غذا
در اصلاح معده و کثرت حرارت و اسهال و امثال آن ترک [illegible]
و اشتغال به چیزهای خوش [illegible] و شغل [illegible] شهوت
و یا سبب غلبت منی [illegible] آن باشد علامتش این بود
که منی در وقت خروج اندک باشد علامتش آن بود که نظر کند

سبب غلبت

که سبب غلبت منی بیرون آمدن منی نیست یا برودت یا حرارت یا رطوبت
پس اگر سبب غلبت منی بیرون آمدن منی و هزال این بود علامتش
این بود که منی غلیظ بود علامتش چنان که [illegible] و اغذیه‌های مرطب
منی [illegible] شرابها ممزوج و امثال این تا دل گشته و دائم
[illegible] عظیم سود دارد و اگر سبب برودت آلت منی باشد
علامتش این بود که منی [illegible] علامتش بحرهای گرم
با هم کرد مثل [illegible] و معجونهای گرم منی [illegible]
کنند و اگر سبب حرارت آلت منی باشد علامتش این بود
که منی غلیظ بود و [illegible] علامتش بحرها بود که [illegible]
کنند مثل [illegible] و [illegible] و امثال این
و اگر سبب رطوبت آلت منی باشد علامتش آنست که منی رقیق بود
علامتش [illegible] خشک [illegible] مثل قلیه‌های
خشک و امثال [illegible] و غیر این و یا سبب سکون منی

و باید سکون نبض و غلبهٔ کثرت لین باشد و علامتش آنست که نبض
بسیار درشت و فسرده و غلیظ باشد و علاج چنین باشد و دواهای گرم مثل معجون
و روغن‌ها و قلاقسفه و امثال آن و باید ترک مجامعت و بسیار
نفس و قلت اشتغال طبیعت تولید منی بود و علامتش
این بود که ترک جماع کرده باشد و کفایت طراوت شده و این تکرار [illegible] شده باشد
علامتش این بود که پیش از شخص سخت جماع بسیار کرده و در حال
حیوانات دیگر باشد که تو ببرد و جوش آنست غرض این نظر کند
و استعمال مسوکات و مزوجات و ادویه‌ها ناقع بود
و باید پرهیز و ورع و تقوی باشد بنابراین مفعولات محمود باشد
باید تاکید تمام کند که مبادا افضل شهوت شود خصوصا که
بیشتر از آن و حین اتفاق افتاده که بعد هر دو وقتی که قصد جماع
کند این تمام در خاطر مشتمل شود و ذلک از کار بقیه او وقت
باشد که این معنی را حیله دیگر معاونت کند مثل آنکه

کمال برد که او

کمال برد که او را جاگرد باشند و قدرتش بر جماع ساقط شده است
علامات آنچه گفته شد از تفحص معلوم شد علامتش این بود که این توهم
خاطر پریشان کند و نسخه تجربه و دفع سحر بسته باشد این توهم از دل برخیزد
و باید حرارت قلب بود و علامتش آن بود که جمعیت و شهوت کم باشد
و این علاج با برگ و مهاره اثر متعوث کند و بعد از آن مزاج و لیزاری آن
برطرف علاج کنند و باید قلت نفخ بود و در استفراغ بدان علامتش
آن بود که نبض قوی بود و اطعام بسیار تهیه که نفخ دارند با نفخ باقع بود
اگر چه منی بسیار بود و آلت را بتعلیق باطل شده باشد که وقتها هم
خیز بود و باید قلت نفخ بسبب عدم حرارت بود علامتش این بود که در حال
گرسنگی و اکثر از طعام از معده و بعد از حرکات بدنی استعمال ادویه
گرم آلت را حال شود علامتش مستمات شود و اکثر قلت نفخ
بسبب عدم رطوبت باشد علامتش آن بود که در عقب اکل
و شرب بیشتر بود و علامتش شرطیت با متناول شیء بود مثل باقله

و نخود و شیره با قدری دارچینی داده باشی معتدل و بی‌ضرر بود

اعصاب و ضعف نوعی مثل فالج علاجش این بود که منی بسیار بود و رقیق و

سست انجذاب گردد بی آنکه قضیب منتشر شود در اثنای جماع قضیب منقبض شود

و حرکتش ضعیف نوعی دارد اگر به جماع باشد و دلالت بر آن کند پس اگر

این معنی این باشد و قضیب منتشر هم و بیاری شیره باشد اول علاج

نرت اعضا کنند تا نفع نماید فی الجمله علاجش علاج فالج بود

حقنه‌ها که اعضا را گرم کنند و مسهلات و جمیع ادویه استعمال کنند

حالیا این فصل در سبیل اختصاص اسباب ضعف و معالجات

نگاه باشند و غذاها دست باید به مطاعم و مشارب و حبس و ریاضت

حاصل شود به غذا اول تولید منی چنانچه باشد از دارو ابزار

از بهر آنکه دارد اگرچه منی شود و الغلظ آورد اما منی ثابت او

منی نسبت فاعلی باشد و منی از غذا است باره است

پس حاجت نماند به مطاعم و مشارب دیگر معلوم کنند حال محیط

و دلالت کند به غذا که دارد که جمیع بادها از شیره ضعف دارد

جمیع شده بی آنکه مولد باد غلیظ بود چرا که اکثر الغذا بود

سیم آنکه معتدل باشد در حرارت و رطوبت با طبعش ملایم

طبع منی بود پس این سه صفت در یک غذا یافت نشود از جمیع باشد

موصوف از آن حاصل شود و ترکیب حاجت نیفتد و اگر هر سه در یک غذا

یافت دارد جمیع نباشد لا درم آنکه از او چیز ها که دیگر داشته باشد صفت

جمع است از بهر آنکه در دو غذا که مسمای است در منفخ و مولد باد

و طبعش ملایم طبع منی است و همچنین زرده تخم مرغ نیم برشت

مستجمع اوصاف ثلثه است و دیگر مثال مستجمع دو صفت است

از اوصاف ثلثه چون طبع او گرم و تر است و در ردی باد

منفخ است لا کثیر الغذا نیست چون شیر است فاقد صفت

در فعل مطلوب پس اللهم الا که چیزی که کمتر الغذا است بود بتمامی

بره و گوشت گوساله در مثال گفتیم اضافه کنند نفعش تمام شود

و بسیاری شلغم و گزر و امثال این پس هر که خواهد که تکثیر کند
صحت این قسم به این قاعده که ذکر رفت دستور سازد
و این منوال رود و بعد از آنکه طبایع ادویه بتحقیق دانسته شد تکثیر
که کند صواب است پس آنکه این فصل مشتمل بر سه حرف است

در صفت ادویهای مفرده و بادشکننده در باه

در روغنهای مفرده بادشکننده در باه — در غذاء

مفرده بادشکننده در باه — در صفت ادویها مفرده

و آن اینست دارفلفل دارچینی قرنفل زنجبیل جوز بوا
و خولنجان و عاقرقرحا و فلفل سفید و سیاه و قسط شیرین [illegible]
و زوفا و قصب [illegible] و حب النیل و حب قلقل و بوزیدان و مغز بادام
و مغز گردکان و خشخاش [illegible] و کنجد مقشر و [illegible] و تخم انجره
و زعفران و کبابه و شقاقل و لسان العصافیر و خصی الثعلب و
گرده سقنقور و [illegible] ایشان و پیه ایشان و [illegible] ایشان و نمک ایشان

و [illegible] تخم [illegible] و تخم گزر و تخم اسپست و تخم شلغم و تخم گزر و [illegible]
پوست اترج و بادرنگ و مغز تخم خربزه و تخم خیار چنبر و قثا و جاوشیر و
سکنجبین و حلبه تر و سعد و مشک و عنبر و تخم هلیون و [illegible]
و خسک خشک و قرنفه و بهمن و تودری و مصطکی و [illegible] و فرفیون و
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و مغز پسته و مغز فندق
و [illegible] که آهن [illegible] در این [illegible] و حب الخضراء
[illegible] و امثال این — در صفت روغنهای

مفرده بادشکننده در باه روغن نرگس روغن یاسمین [illegible] و روغن
سوسن روغن [illegible] روغن بلسان روغن [illegible] روغن بادام شیرین
روغن بابونه روغن اترج روغن قسط روغن حب البلسان روغن [illegible]
روغن [illegible] که آن روغن [illegible] است که گفته شد روغن زیت
[illegible] روغن [illegible] و امثال این — در صفت غذاهای
مفرده بادشکننده در باه [illegible] بادام [illegible] و [illegible] و هلیون و

و زرده خایه نیمبرشت و ضعف نیمبرشت لیکن آنکه در وی [illegible] آب
جوشانیده باشند زرده را در آب اندازند و چهار بشمارند و بیرون آورند که
نیمبرشت بود و اگر با پوست همچنان در آب اندازند و سیصد بار بشمارند
و بیرون آورند که نیمبرشت بود و صاحب منهاج چنین آورده است صفت
نیمبرشت و دیگر آنکه شکر بروغن کنجد بریان کنند چرب تازه و شلغم
و بابار خصوصاً که بر آتش بریان کنند ناشسته و کبر بریان کنند و نخود
و لوبیا و روغن گاو و انگور و انجیر رسیده و مویز و انیسون و حلبه نقوع
و بابار رحج و باقلا خشک و دانه و خایه چرز و کبک و گوشت بره و ماهی تازه
بریان کنند گرم پس از آنکه سرد شود و کبوتر بچه فربه و نان گندم
که نمک [illegible] معتدل باشد و نان خشک و سیر تازه و گوشت
گنجشک و خایه او و گوشت بط و مرغ فربه و ماهی طریخ و مرغهای آبی
و خایه چرز و مغز پسته و شکر طبرزد و دانه و شراب [illegible]
و مغز [illegible] و مغز جلغوزه و گردکان تازه و فندق اگر چه لیکن مغزها

و خرما [illegible]

در حق وی آنچه در او دهها معروده گفته شد اینجا هم نیز مطلوب است
بر این سبب گفته شد   در اغذیه و اشربه ترک باید کرد
و باه   که در باه باید گشت بکرد نخود و باقلا و جاورشنیه با
شیر تازه بپزد چنانکه مهرا شود و باید آب در آن شیر بپزد
و لیکن اول نخود و باقلا و بابار مثلث کوبیده تا مختلط شود پس زرده
تخم مرغ بر آن اندازد مجموع در باه گفته در روغن زیت مقلو
بریان کنند و چنان گفته که بشورد و باید همچنان اندک
بود و چون فرود آرد دارچینی و نمک و سقنقور سوده بر آن پاشند
و ماهی گیرند و لا روغن زیت یا روغن کنجد یا روغن گاو بریان
و این خایه در این باب بغایت نافع است نوعی دیگر از خاگینه
بسازند مارچوبه گران اهلون است نخود و لوبیا و بابار تنبه
و بپزد چنانکه مهرا شود و لیکن اول نمک بکوبند پس بسازند
زرده تخم مرغ را بر آن اندازد و قدری پیه بط و پیه

مرغ آبی بالین افکنند و انار و روغن زیت معمول بریان کنند بریان
کبوتر بچه [illegible] دیگر و قدری دارچینی و خولنجان کوفته و نمک
با نمک سعتر [illegible] و اگر خواهند باجزای النعنع [illegible] کند
بهم سوده بر آن پاشند و تناول کنند که درین باب مجرب است
اسفیدباج مقوی باه بگیرد فروج که بجو دلو [illegible]
[illegible] کنند و از آلایش و شکم او پاک کنند و [illegible] نهند
و قدری نخود و پیاز بریان کنند و [illegible] و دیگر باران نخود [illegible]
فروج باهم [illegible] و شکم فروج را آلایش پر کنند [illegible]
[illegible] و دلکش از نمک سعتر کنند و اگر [illegible]
نمک [illegible] در صفت طباخیه گذشته در هر آشی که [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] که نمک سعتر [illegible]
و [illegible] دیگر دارچینی و زنجبیل کوفته بر آن [illegible]
دیگر ده نان که [illegible] و [illegible] باشد در کاسه نهند

دفروج بریان

دفروج بریان نهند و تناول کنند [illegible] اثر [illegible] و در [illegible]
پس تناول کنند که لذت [illegible] درین باب دیگر اسفیدباج
که از باه [illegible] کنند بگیرد [illegible] با اسفیدباج [illegible]
نخود و پیاز [illegible] اضافت کنند و قدری خولنجان و [illegible] همچنان
[illegible] و [illegible] بر آن افکنند و [illegible]
[illegible] و نمک از نمک سعتر [illegible] و تناول
کنند [illegible] که قوت باه زیادت کنند بگیرد پیاز [illegible] رطل
[illegible] و [illegible] کاد بریان کنند [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] بریان [illegible]
[illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] بریان کنند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] دارچینی و خولنجان [illegible]

ولی مقدار نمک سقنقور که کافی باشد بران افشانند و کرده قطرات آن
صرف خواهد شد گیرند و آن آب تر کنند و با گوشت کبوتر بچه تناول کنند
و باقی اجزا را باشد که معاونت شان باشد و این شغل از غیر دیگر قلیه که
در آن داخل کنند ولی شغل اعانت شان باشد بکمر و سینه بط و
یکبار و دو کبوتر بچه بکشند و پاک کنند و اندام اندام در سینه بط و بال
و غیره آب و قدری نخود و نیم کوفته در دیگ کنند و سر دیگ را استوار کنند
تا تمام پخته شود و قدری نمک سقنقور در آن افکنند چندانکه کافی باشد
و بعد از آن قدری دیگر و کرده [illegible] قطره تر کنند و دارچینی یک درم و خولنجان نیم درم
خشک کنند و بران افشانند و بعد به گوشت [illegible] بخورد و اگر برشتن خواهد با
تابه برشته کنند و قلیه سفیده کشنیز تر نهند و تناول کنند که [illegible] نافع بود و غیر
قلیه که گوشت قیمه کنند و این بالا سازگار بود و درین شغل عظیم نافع
بود بشناسند گوشت بره [illegible] آن بکمر و چندانکه خواهد [illegible] غلیظ
گوشت سرخ پیاز سفیده اضافت کنند و [illegible] گردکان بریان کنند

در [illegible]

و اگر عزم کار خواهد شاید و نمک سقنقور [illegible] کنند پس دارچینی [illegible] درم
و قرنفل نیم درم و دار فلفل نیم درم کوفته و بیخته بران افشانند و
تا آن همه قطره تناول نماید با [illegible] چیزی [illegible] زیره آن [illegible]
عظیم و [illegible] که چنانکه هیچ [illegible] باشد و چندانکه
خاصه [illegible] کنند و نشاط [illegible] تمام تر [illegible] افزایدن
شیخ [illegible] علیه الرحمه ذکر کرده ام که [illegible] و انار در آن [illegible]
و بعد از آن [illegible] و آب [illegible] نفخ شود [illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
جوز [illegible] و سینه بط [illegible] مقدار که اخراج کنند
بر [illegible] کنند و گوشت بط چندانکه [illegible] کنند در دیگ [illegible] ابزار
و بجوشانند تا تمام شود و بعد [illegible] نمک سقنقور
کنند و قدری دارچینی کوفته بران افشانند و تناول کنند [illegible] دیگر
هر [illegible] کنند و [illegible] منقش [illegible] در دیگ [illegible] کنند

هیچ بلغمی نضج داده باشد و مسهلات بلغم لطافت کنند و نمک به بزرد
تیر البن بجوشد و البن آب ترخوار شیر گاو تازه بجرد و خوردن برنج
خود و فندقی سه لط و به مرغ آب و گوشت و ران انار و
و نمک به بزرد با نه گفته و دارچینی کوفته بران افشانند
و شاید که ورشان نعناع است غذای دیگر بیرد
زرده تخم مرغ نیمبرشت که در حرف سین از فصل سیم گفته شده و نمک
سقنقور بران افشانند و اگر او را [illegible] غذا آنکه نبات خورده است
الکامه مقوی باه بگیر دل [illegible] جرو و دو مار سفید
بجرد و در [illegible] مرغ را با [illegible] فندق عود و دارچینی کوفته بران
افشانند و در [illegible] بجوشد تا [illegible] شود و از [illegible] غذا البسیار
کنند [illegible] که نبات محرک است و غذای دیگر مقوی
محرک بگیر [illegible] مرغ خانگی [illegible] فندق [illegible] و نلد و لو بیا وانزا
[illegible] و با مار سفید خورد [illegible] و فندق سه [illegible]

بخیر

به بزرد با جهار آنکه و با مار [illegible] خوش و نمک استقنقور با [illegible] و اگر
ناشتا با حب الفلفل دانگ و اهم [illegible] و نمک در [illegible]
کوفته بران افشانند و در [illegible] نیم [illegible] که [illegible]
نمک و ابشه [illegible] آب [illegible] و بر البن [illegible]
بجوشد و اگر [illegible] با چیزی تازه [illegible] باشد و [illegible]
بجسته و البن [illegible] غلیظ باشد غذای دیگر
بگیر تخم هلیون [illegible] و به بزرد و [illegible] آب
در [illegible] کند و [illegible] روغن گاو بریان کنند و ده عدد
زرده تخم مرغ بر [illegible] و دارچینی و نمک سقنقور خوش [illegible]
[illegible] غذای دیگر بگیر ماهی تازه و در روغن [illegible] بریان
[illegible] و [illegible] [illegible] و با [illegible]
[illegible] که [illegible] و در [illegible]
عجب [illegible] غذای دیگر [illegible] ماهی تازه [illegible]

پنج مثقال و روغن گاو گداخته بر آن کنند تا بریان شود پنج عدد زرده
تخم مرغ بر آن شکنند تا نیم برشت شود آنگاه نمک سقنقور خوش
کنند و با نان فطیر تناول کنند که در این شغل نیکو بود
غذائی دیگر ستانند زرده تخم مرغ و نمک سقنقور خوش کنند
آنگاه مقدار نیم من گوشت مرغ لقمه لقمه بکشند و بر روغن گاو بریان سازند
پس از آن زرده تخم مرغ بر روی آن افکنند تا نیم برشت شود و با نان سمید
فطیر تناول کنند و مقدار صد درم شراب ریحانی بر سر آن
خورند و بعد از پنج ساعت [illegible] همیشه غذائی دیگر
ستانند زرده خایه بط هشت عدد و نمک سقنقور خوش کنند
و نیم من گوشت لقمه لقمه بکشند و بر روغن گوسفند بریان کنند و زرده خایه
بط بر آن ریزند و پس مقدار چهل درم قند سفید کوفته بر آن
ریزند و چندانکه تواند بخورد و چندانکه خواهد مجامعت نماید
چنانکه هیچ ضرری باعضا نرسد و اگر عوض زرده خایه بط
زرده تخم

زرده تخم مرغ بود شاید لیکن اثر در آن زیادت باشد غذائی دیگر
که جمیع اقوات دهد ستانند گوشت بره و نمک گشنیز و زیره
خشک بکوبند و در میان نهند تا نیم برشت شود و گوشت بر آن افکنند
تا بریان شود و بعد از آن قدری نمک سقنقور با انگبین بسیار
بر آن بپاشند و بخورند دیگر دارو که قوی کند در باب مقوات و نشاط
باه کند و چندانکه خواهد جماع نماید (?) ستانند بط فربه یا
خایه فربه یا کبوتر بچه چند فربه و بکشند و پیه در شکم رها کنند
پس ستانند کلیه و پیه و قطعه نیز مقدار که تواند خورد و از آن در
شکم آن کنند و بشیر گاو تازه بریان کنند چندانکه تر شود و جوز هندی تازه
مقدار شش مثقال خورد و بکوبد با چهل مثقال قند سفید و ده درم
خشخاش سفید ده درم زعفران خورد و بسایند و بر روی آن افشانند
و بعد از آن بط یا مرغ نمک سقنقور خوش کنند پس تابه را در تنور
نهند و مرغ بر بالای تابه جای دهند چنانکه (?) تا بریان شود

که با خوراب الشعیر که نواله خوانند و گوردجو را آنکه و هر روز بامداد ریاضت کنند بگیرد
نان قفاعی سفید وانرا با شیر تازه که شکر در آن گداخته باشند و فندق را بکوبند
همی [illegible] کنند وانرا در تابه کنند و در تنور برند و بر سر آن بطی فربه با [illegible] و چهار
فربه با کبوتر بچه فربه بیاویزند چون پخته گردد برفی آورد و تناول کنند
که مجامعت را قوة دهد و منی را بیفزاید و قضیب را محکم دارد و [illegible] کند
یکرطل عسل و یکرطل آب پیاز سفید و هر دو را در تابه کنند و بر آتش نهند
تا بقوام آید پس به هیشه هر روز بیست درم تناول کنند که درین باب
مجرب است و اگر آب پیاز با تخم [illegible] شاید بشیر گاو تازه
و اگر گاو سرخ باشد بهتر است [illegible] رطل وزن [illegible] ده درم
سفید پاک در آن حل کنند و هر بامداد بیست درم بیاشامند با تخم انگور
ساییده بیاشامند کسی را که مزاج ایشان [illegible]
گرم باشد [illegible] هر بامداد [illegible] تا ده درم [illegible]
[illegible] بر آن افشانند [illegible]
[illegible]

دیگر [illegible]

دیگر [illegible] تناول کنند و بعد از آن شراب [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] کار [illegible] و هر صاحب [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند در [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
و در آب [illegible] نهند تا بر دهد و بعد از آن پوست از وی بر دارد و در [illegible]
کار دربان کنند چنانکه بسوزد و بعد از آن [illegible] و چون
که [illegible] و مغز [illegible] تا [illegible] کنند پس چندان [illegible] عسل [illegible]
بر سر آن کنند و [illegible] تا آمیخته شود و بقوام آید پس [illegible]
طعام [illegible] ده درم [illegible] حلوائی که [illegible]
و قوت مجامعت زیادت کنند یکرطل [illegible] سفید وانرا بکوبند [illegible]
[illegible] در تابه کنند و [illegible] تازه بر سر آن کنند و [illegible]
[illegible] و [illegible] کار بر سر آن کنند و [illegible]
[illegible] کنند تا بسوزد و [illegible] شود و پس سرد کنند و در ظرف
[illegible] پیش از طعام و بعد از طعام هر نوبت [illegible] درم بخورد
که [illegible] قوی کنند و منی را بیفزاید و نشاط آرد [illegible]

که چنانکه خواهد اثر آن تشنه در سبویی کنند و در شوری نهند که سخت تیز باشد
و نمک را حل کنند پس دیگر روز بردارند و عسل صافی فی المقدار که لیس را بپوشد بر سر
آن کنند و در آبگینه کنند و آتش نرم بپزند تا قوام آید بعد از آن زنجبیل و قاقله
و جوز بوا و قرنفل و خولنجان از هر یک قدری کوفته و بیخته در جوش آخر آن
افشانند و بهم برزنند تا آمیخته گردد و فرود آرند و در ظرف چینی یا کاشی کنند و
سر ظرف بسته دارند و بعد از آن [illegible] به وقت حاجت [illegible] درم یک
استعمال کنند و نوعی دیگر [illegible] اشتها [illegible] غذا [illegible] در
[illegible] طبیعت [illegible] خصوصا که [illegible] باشد
و [illegible] و [illegible] و [illegible] که
[illegible] باشند و [illegible] [illegible] هم
[illegible] آن مقدار که [illegible] اضافه کنند و [illegible]
و [illegible] گرم [illegible] زنجبیل [illegible] و جوز بوا [illegible]
کوفته و بیخته بر آن پاشند [illegible] و [illegible]

و کیف العمل

و کیف العمل [illegible] ذات [illegible] [illegible] با [illegible] و در هر [illegible]
[illegible] بخورند [illegible] و در [illegible] آب [illegible] و [illegible]
در [illegible] آب [illegible] و [illegible] و [illegible] دیگر و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] عسل [illegible] گرم کنند و [illegible] و [illegible]
خولنجان و سنبل از هر یک [illegible] زعفران [illegible] از هر همه [illegible]
[illegible] و [illegible] به قوام آید [illegible] و [illegible]
و بعد از غذا [illegible] بخورند و شیخ عبد الرحمن در [illegible] الکلام [illegible]
که آنچه تجربه کرده ایم از [illegible] که [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] جامع [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] گرم [illegible] و [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] و [illegible]

ساده هر خشک شود و بیماران آن را بکوبند با استخوان هم نگاه دارد و در شیشه
اکنند و در وقت حاجت قدری از آن با شیر گاو تازه بیاشامند غنی می‌شود
اما آنچه بعراطات کنند نسخه که بگیرد شیر گاو تازه یک رطل و عسل صافی
یک رطل و روغن گاو نیم رطل دار دکر و بیامیزد که آن را غلیظ کنند بینه از د
تا چنین لعوق شود و هر روز از آن مقدار ده درم تناول کنند و در آن
هر آنکه خورد جماع نکنند و بیماران [illegible] بینند اگر خواهد که شراب سازد
قدری شیر تازه اضافت کنند و بیاشامند که بغایت نافع بود در این
و این چهار آورده است که هرکس مقدار [illegible] ببیند با شیر تازه حاصل
باشد هر شش از جماع در نقوط فعل عجیب اگرچه در کتب آنها ساکن و دیگر
باب سی و ششم   در صنعت شیافات که در این باب نافع بود معجونی
که آن را اسرار الاطباء خوانند و حاجت این بسیار است اما مخصوص است
بر جمله چیزها که باه را زیادت کند و نقص را حکم دارد و دیگر بیرون
نیکو کرده و در مستان بیمار از جماع کند تا از عرق الشا و نقرس و

نسخه صاحب

نقرس و النقصان بیست و از جمله مرضهای اعضای اعظم گردد
تناول و خولنجان و حصی الثعلب و ابهل بخرج و بهمن سفید و لسان العصافیر
از هر یکی درم سیره مستور و شقاقل حب البان و حب البلسان و دارفلفل سفید
و مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و تخم جرجیر و تخم خردل و کندر و تخم پیاز و تخم انجره
انیسون و خشخاش سفید و خشک و دانه و تخم خربزه و تخم شبت و تخم خرفه که الحال [illegible]
و تخم اسپست و خشکی پا با تخم و از هر یک دو درم و دارچینی و قرنفل و سنبل
الطیب و اسارون و بسباسه و لبابه چینی و سعد کوفی و قرفه و دارفلفل و جوز
الطیب و نارمشک و عود خام و عنبر اشهب از هر یک مثقال مشک تر که نیم درم
مارچوبه و مغز پسته و مغز چلغوزه و مغز بادام و مغز حبه الخضرا و مغز حب القلقل
کنجد مقشر از هر یک نیم درم و تخم خربزه و قسط تلخ و بهمن و مغز حب الزلم
دو درم و عود هندی از هر یک درم او دهها با هم بکوبند و مغز با هم و مشک و زعفران
و عنبر با هم نیماران با شیر حیوان گوشه بپزند تا شرکتی شود در ظرف
کاشی چینی نگاه دارند و شرب یک درم تا سه مثقال در عرق آن نیکی پس
شیره گاو تازه بیاشامند و این معجون در آنچه ذکر رفت بغایت مجرب است

حب مقوی باه نسناس مغز دماغ گنجشک پیاز آشنان ششهدرات و شقاقل مصری
و تخم پیاز تخم شلغم گشنیز جوز از هر یک مساوی حب سازد هر یک مثقال از کود [illegible] بخورند
حب دیگر یک بلسم در شراب حرشف ... حل کنند و بار خورند مجرب است دافع [illegible]
مجرب است مقوی باه نسناس مغز دماغ گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته
باشند بی عدد و کوبیده کنند تا باشد از و زایل شود و همچنین است سیلان
کنند و قدری قرنفل و فلفل و دارچینی و زنجبیل کوفته و بیخته بر آن ... و سرشته
و حب سازند و هر یک مثقال بخورند قوی و دیگر از آن شادل کنند و بعد از آن
جماع کنند سود مند باشد و دوا الکی که در این باب اعظم سود
نبات بکر و چنک خشک ریکوبند و بپزند و از آب ... بر آن آب
در وقت سنا آمدن در برابر آفتاب تا سه چهار روز بخورند بعد از آن هیچ مشقال
از این نسناس چهار مثقال و زنجبیل و زرنباد مصری هیچ مثقال
عاقرقرحا یک مثقال همه را کوبند و بپزند و با عسل و روغن گاو [illegible] سرشته
شربتی دو مثقال ... تا ... ممکن [illegible]
که از ده مغز افزون کنند دل و ... در مثل ...

ثم کلمه

و نقصت باه حکم الله ... مغز پسته و مغز فندق و مغز بادام و مغز چلغوزه مغز بلوط معز گردکان
و مغز حب قلقل و مغز حب الزلم و تخم مقشر از هر یک پنج مثقال مغز ... حب القلقل
هر یک دو مثقال خشخاش سفید سه درم خولنجان سه مثقال دارچینی شقاقل مصری
و بهمن سرخ از هر یک پنج مثقال دهان ... لسان العصافیر سه درم مغز دماغ گنجشک
هفت مثقال قضیب ... خشک کرده سه مثقال و بوزیدان سه مثقال پنج ... زنجبیل
فلنجمشک ... پنج مثقال زرنباد ... و قرنفل و بسباسه و تخم ... و تودری
از هر یک سه درم ... پنج مثقال مشک نیم مثقال عود خام سه درم زعفران
سه درم مصطکی دو مثقال مروارید ناسفته نیم درم لعل دو درم یاقوت کهنه نیم مثقال
زر محلول دو مثقال نقره محلول سه مثقال ... سفید بکوبند و اگر نقل کسند قوت ...
بخورد و اگر حرز و اعظم خواهی مثقال اضافه کنند و شربتی نیم مثقال تا دو
مثقال ... عنبر ... با ... مشک ... جوارش ... تعقور ...
مجرب است دو باه ... فلفل مصری سه درم بهمن سرخ سه درم
بهمن سفید سه درم بوزیدان سه درم تودری ... از دو سه درم تودری سرخ
سه درم بسباسه درم حب الثعلب ... درم ... و خولنجان

... ...

لسان العصفور و قاقله و کبابه و جعفری و سنبل الطیب و زنجبیل و دار فلفل و مشک از هر یک
سه درم و صمغ کابلی خشک [illegible] درم و بزر باذرنجبویه درم و سعد کوفی دو درم و زنجبیل شش درم
بهمن و زرنباد از هر یک پنج درم و قرنفل و مصطکی و بسباسه و بهمنی از هر یک شش درم
عنبر اشهب نیم درم و مشک تبتی یک درم مروارید ناسفته سه درم لعل یک درم و نیم یاقوت زرد
یک درم [illegible] از هر یک دو درم زر محلول و نقره محلول از هر یک سه درم جدوار
اعظم [illegible] مثقال خشخاش سفید ده درم روغن بادام ده درم فندق سفید نیم درم اگر
با عسل سازند و [illegible] شربتی یک مثقال و معجون اسپغول با [illegible] که [illegible]
طعام بهر آن بکار برد [illegible] بیرون رفت لکه کس کنند و آنرا در سایه خشک کنند
بعد از آن بکوبند [illegible] درم از آن بگیرد و آب [illegible] بگیرد ده درم. در آن
بیامیزد و آنرا در [illegible] شراب ریحانی زیر دهد و باشد و بعوض طعام مهرا
کنند چنانکه [illegible] که [illegible] بگیر [illegible] چنان [illegible] کنند لکه سنگ
شود [illegible] بگیرد خشک مویز سه درم چنانکه ذکر رفت و آنرا در کاسه شیر
حل کنند که در آن [illegible] زنجبیل [illegible] باشد و باشد [illegible]

[illegible]

المنحول [illegible] صاحب [illegible] ضعف اسهال کنی و اورا [illegible] در عصبات و دماغ
قوت [illegible] و شهوت [illegible] و [illegible] را او [illegible] مرد و زن [illegible] کنند
و [illegible] تغییر عظیم [illegible] چنانکه [illegible] تمام [illegible] بگیرد و مروارید
ناسفته و [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
دارچینی [illegible] از هر یک نیم مثقال [illegible] و سعد و [illegible] از هر یک یک درم
سنبل [illegible] دارچینی و [illegible] مصطکی از هر یک نیم مثقال [illegible]
از هر یک [illegible] مجموع [illegible] کوفته و بیخته بوزن [illegible] عسل [illegible] معجون سازند
در ظرف [illegible] و بهنگام خواب [illegible] نیم درم
[illegible] بیاشامد [illegible] و [illegible] ده درم شکر
[illegible] منفعت [illegible] کرده [illegible]
کنند [illegible] دهان را خوش کنند [illegible]
و بارها [illegible] مثانه پاک کنند و [illegible]
طعام [illegible] دماغ [illegible] جگر [illegible] مغز را قوی کند و اگر ده [illegible]

همه آخرنمود به صمغ البطم تخم کرفس تخم جوز و تخم شبت و بادکوهی و زرنباد و معجون تخم خربزه
و مغز تخم خیار و بهکرس از هر یک چهار مثقال مازو فرها و حرفه و زعفران و مصطکی عود خام
از هر یک دو درم بسباسه و قرنفل و فلفل و لک به از هر یک سه درم عنبر اشهب یک درم و نیم
کوفته و بیخته با آب حب الآس عسل کف گرفته سرشته و بعد از دو ماه استعمال کنند تخم ... مثقال
پس از غذا و در عقب آن یکجا سه شربت ده درم ضماد باشد ... و دیگر
مسوحات و ضمادات ناکت کنند در باه چنین از او دیه غلیظه را به در باه فاسخ
شده هم چو آنکه ناک کنم از ضمادها که قایم مقام ادویه مذکور باشد و در اطلاد
ناکت کنند و در امر باه به آنکه او را شامل گشته از بهر بعضی معجون خوردن آن و ازا
تحمل نکند بسبب حرارت مزاج و کراهت آن به سبب تلخی یا آنکه قایم مقام
خوردن باشد و دیگر طعام مسوحی چنین ضماد ... بالیده نقوط آورد و در باه
ناکت کنند و بر جماع یاری کند بگیرد ... مستعمل ... ضماد ... خیارک ...
و حضض الثعلب از هر یک مثقال مازو فرها تخم جرجیر از هر یک چهار مثقال و
فرفیون ... مثقال به گنجشک خام ... دیگر ... سوزد که بعد ...
... بر ...

تمام از جوز موانسته و بیارسی یا شیر گاو از ... و فندق قسطلان و امقرا
روغن نرگس که از آب پوسانند و مقدار ... سرکنند و سرش ... گرم
کنند و در زیر ... فن کنند ... در آورد و روغن صافی و نعل
بیندازد و بعد از آن ... خشک کنند و دیگر ... مثقال مصطکی ...
و مجموع را بر آن روغن کنند و بزنند با چنین مرهم ... و برد ... و در وقت
استعمال کنند که اگر عشق بود و سستی از وی زائل شود و نقوط عظیم پیدا کند
مسوحی که چنین ضماد آن ... کنند در باه و انعاظ ناکت کنند بگیرد از هر
... و فندق ... فرها کوفته بعسل ... و استعمال کنند و بگیرد
کف ... المغز ... بالیده و بگیرد فرفیون و زنجبیل و مازو فرها از
هر یک مثقال مشک نیم مثقال همه را ... و بروغن ... روغن ... و روغن
... ضماد ... آن ضماد کنند که چنین ضماد ...
... بگیرد ... فندق ... عسل ... ضماد
... که در ... عسل ... کنند نقوط ... تمام حاصل شود

دیگر بگیرد روغن خیری و روغن نرگس از هر یک نیم مثقال در طنجیر کنند و دار فلفل و زنجبیل و

عاقرقرحا و دارچینی از هر یک ده درم جمله سه پنج درم مجموع کوفته و بیخته بر آن

اندازد و آن را آب کرده بجوش کند و بعد آن در حاجت کنند و بوقت حاجت

در چشم و حوالی آن و بن ران و پیشانی مالند بالمره در الفاظ فعل عجب است اکنون

دیگر بگیرد پیه کرکس و دیگر در روغن [illegible] کنند و با روغن یاسمین بیامیزد و

در چشم [illegible] نفوذ ظاهر است اکنون دیگر زهره [illegible] در چشم و حوالی آن و بن

و پیشانی بمالند بغایت نافع باشد دیگر بگیرد زهره گنجشک نر و

با روغن یاسمین بیامیزد و دیگر آن را [illegible] و [illegible] و [illegible]

با آن بیامیزد و در شیشه کنند و بوقت حاجت [illegible] در چشم [illegible]

بمالند و باید [illegible] بعضی از اطبا گفته اند که زهره در روغن یاسمین

[illegible] و هرگاه عاقرقرحا بر آن در روغن کنند در چشم [illegible]

بمالند نفوذ تمام حاصل شود و همچنین و اگر قطره [illegible] همچنین

اگر چه بیشتر در روغن یاسمین حل کنند و در چشم بمالند نفوذ حاصل شود

[illegible]

[illegible] این فصل که معمول است [illegible] قوت [illegible]

در جمله [illegible] و [illegible] چشم [illegible] اگر [illegible] روغن [illegible] مرغ کنند دیگر

که [illegible] در چشم [illegible] نفوذ عظیم در حال [illegible] اکنون [illegible] که از

الفاظ فعل عظیم است اکنون بگیرد [illegible] ده درم و [illegible] نیم درم دیگر

بگیرد و در [illegible] کنند و در چشم [illegible] و دیگر بگیرد و در حال [illegible] همچنان

[illegible] نشان [illegible] و با روغن یاسمین

[illegible] در شیشه کنند و بوقت حاجت [illegible] در چشم آن [illegible] دیگر

که در باب [illegible] معمول کرده اند بگیرد [illegible]

[illegible] و با [illegible] در چشم و حوالی آن [illegible] در وقت [illegible]

[illegible] بگیرد [illegible] زهره [illegible]

[illegible] که [illegible] در آن [illegible] و بوقت حاجت [illegible]

[illegible] که [illegible] روغن [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بگیرد [illegible] که چون زهره [illegible] در چشم [illegible]

دیگر از آن بر قصب نالیدن ... وصبر کنند تا خشک شود دیگر از آن جماع کنند جان
سازم که دار شفای جماع کرا باخته شود و بیابه که سر او را انگشاله هزار و
تا بر او فرو دار انبرد دیگر جوالا که لذت جماع بیابد کنند دیگر زهره
گرگ و انگین صاف دا ... ترهر یک مثقال مثقال ... نیز فعل دو از تخم
در نخیل دیگر قرحا از هر یک مثقال دار دارخشک ... دیگر ... زهره
بادات ... عسل سرشته یکی کنند و دارو را ... و درید و بخسانند و در
ظرف آبگینه کنند و بر آن استوار کنند ... و ... و قف حاجت فروزی بر قضیب
مالند معقول را لذتی عظیم حاصل شود دارای ... و هرچه
زهره مرغ سیاه فروزی زنجبیل بوده بر آن احتیاط کنند و به قضیب مالند لذتی
عظیم برانگیزد معقول و فاعل را ... دیگر ... زنجبیل ... درم و ... دو ...
کرده و ... قضیب مالند ... و ... دیگر ... از هر یک ... درم
بهم و زنجبیل ... ده ... کنند ... بر قضیب مالند ... معقول را
لذتی عظیم حاصل شود و دیگر ... زنجبیل و ... قرحا و همه را

مالند و دخول ... ادرار ... دیگر مسوج ... دیگر ... و ... طرا ... ثبت
دلبت ... دانه ... هر ... بوده ... سرگین ... خروس
که او را در عسل معجون ... داده ... بالین احتیاط کنند و
بر قضیب مالند که لذت ... است ... در معرف ... ادویه که ... استعمال
کنند در لذت جماع ... مصطکی ... جینی ... قرحا از
هر یک ... گرفته ... نبات ... سرشته ... ساز ... هر یک ... نیم
قلعی ... ساید ... خشک کنند ... حب ... از آن ... در دهان گیرد
و ... کرا ... شود ... قضیب ... و اگر ... بر ... به ... قضیب مالد که لذت
ناقص ... معقول ... بود ... او را ... دیگر ... از ...
خشک ... از ... زنجبیل ... قرحا ... از هر یک ... مثقال
حبشی ... مثقال و ... دیگر
طرز ... از هر یک ... مثقال ... کرده ... بیخته ... سرشته ...
بار ... کنند ... کنند ... بر ... .

و بعد [illegible]

خنده بوده دیگر بهتر میرود و عمل [illegible] برای رفع قطعه نالیه بعد از آن با لکار برده دلو ف
بیرون آمدن تمام بار [illegible] و [illegible] بار جای میرود با عمل معمول الغز تمام
حاصل شود دارد با تجربه که در عاقر قرحا و مومیایی و هر چه [illegible] بوده دیگر بیرون
با عمل [illegible] بوده [illegible] و وقت صحت یکساعت بیشتر از من [illegible] قطعه نالیه
و چنین حالهه که حاجت که قطعه [illegible] بستر [illegible] [illegible] آب زائن
حل کنه در قطعه نالیه که احتیاج [illegible] و بعد از یک ساعت در کار است که
لعاب [illegible] و دیگر [illegible] و فلفل و دار چینی و سنبل و خولنجان از هر یک جزو در
کوفته و [illegible] با عسل و زنجبیل معجون [illegible] در قطعه نالیه و دیگر و دیگر در هر [illegible]
بادرنجبویه و [illegible] بوره ارمنی [illegible] و زنجبیل معجون [illegible] و در طرح انکنه
کنند وقت صحت [illegible] قطعه نالیه و دیگر چنین [illegible] [illegible]
زن را آلت تا حاصل شود و [illegible] و [illegible] و دیگر [illegible]
بکلی
عراق [illegible] در قطعه نالیه زن را آلت عظیم حاصل شود با نعوظ تمام
و از جمله آنکه لذت [illegible] که فلفل [illegible] و [illegible] همیشه

بوره ارمنی

بوره ارمنی با انگبین آلت را عظیم حاصل شود و نعوظ تمام حرارتی دیگر [illegible] کرد
دوا برای رفع قطعه نالیه و همچنین [illegible] چنین بخوابند در قطعه نالیه و نعوظ تمام آورد
و هم لذت تمام بگیرد و سکنجبین در [illegible] کنند [illegible] و [illegible]
تا حل شود [illegible] وزن آن با [illegible] وزن آن روغن [illegible] [illegible]
هر کدام که باشد [illegible] [illegible] شود [illegible]
و طلا کنند که [illegible] عجب [illegible] که در لذت به از آن [illegible]
سقمونیا [illegible] و عاقر قرحا و مومیایی و بوره ارمنی از هر یک [illegible] وزن سقمونیا
در هر [illegible] وزن مجموع [illegible] و عسل و زنجبیل [illegible]
زرد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که هر [illegible]
[illegible] هیچ مرد دیگر [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] سوخته [illegible]
سوخته و [illegible] سوخته و سکنجبین از هر یک [illegible] با عسل [illegible]

داشته باشد بتر و فربهی زهره گاو بسیار شود و در ظرفی آبگینه نگاه دارد و در وقت
حاجت فربهی آن بر قضیب طلا کند در حالتی که خشک کرده و بعد از آن جماع کند
که در ساعت لذت عظیم یابد و بعد از آن کسی دیگر را نخواهد تا این نسخه
که بار کهنه شده وقت باشد که در فرج زنان خارش و ریشها پیدا شود و احراق
کند پس باید که از پیه جامعه زنان فربهی روغن بنفشه [illegible]
کند و [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] روغن گل [illegible] بار و روغن
که [illegible] بادام [illegible] تا [illegible] و [illegible] دیگر
الحمد که زنان را آبستن کند [illegible] که استعمال کند این ادویه بار
[illegible] جماع کند [illegible] جامعه وقت که زن از حیض پاک شود [illegible]
[illegible] که انزال او همراه انزال زن شود [illegible] خلیفت
[illegible] بسیار کند [illegible] انزال [illegible]
از [illegible] کرده [illegible]
که [illegible] آبستن گردد و از جمله علامات آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] اعصابش [illegible] و از آنچه [illegible]
شرم دارد و [illegible] باید که در حالت [illegible] زنان را [illegible] دارد
[illegible] که [illegible] باید که چنین احساس انزال
کند [illegible] جماع کند [illegible] جماع کند [illegible]
اهل طبایع گفته‌اند که [illegible] باید که [illegible]
[illegible] و [illegible] بعضی [illegible] کند [illegible]
که زن [illegible] کند و باید که [illegible] که [illegible] مرد و زن [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] روغن [illegible] و [illegible] و مغز [illegible]
[illegible] درم [illegible] و [illegible] فلفل [illegible] و [illegible]
از [illegible] درم [illegible] زعفران از هر یک نیم درم کوفته و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] مرد و زن
از هر یک [illegible] درم [illegible] که تجربه است [illegible]
[illegible] و [illegible] از هر یک [illegible]

دا از اجراکانه بوده و در سایه آن جمع کنند و با شراب حل کنند و بر صوف مالد
و از پس آنکه خشک گردد حمل کنند و بابه که دارو پس از انزال اگر ...
شود و دیگر بگیرد فرفیون و حبه بهر شتر و سنبل و خطمی و صمغ سائله از هر یک
یک مثقال کوفته و بیخته با صمغ و شراب طلا کنند و در صوف مالیده و در ماکه تا خشک شود
پس حمل کند و این ... و معین است بر آبستنی وقتی که جماع در عقب طهر زن
بود و دوا آنکه مجرب است بگیرد دار فلفل ... مثقال و تمام سحق کنند و بسته مثقال
نبات ... اضافه ... کنند و در سایه برند و بعد از آن که زن از حیض پاک
شده باشد ... شب ... روز ... خفیف ... مثقال ... سفوف کنند و در
شب سیم یا چهارم با زن جماع کنند که آبستن شود و اگر ...
آبستن نشود ... روز ... هر ... در ... با ماء العسل ... شاهم
و بعد از آن حمل کنند دیگر بگیرد دیگر ... و بخورد زن در هر ... که
و با زن جماع کنند که آبستن گردد و دیگر بگیرد زعفران و ...
اکلیل الملک ... مثقال ساذج هندی و فرود ... از هر یک ... درم

بگیرد زهره

زرده تخم مرغ ... درم و روغن بادام ... درم ... چند ... و همه را
و همه را باهم بیامیزد و ... که زن از حیض پاک شده باشد پاره پشم
پاک در آن خوابانیده و بخود ... بردارد و ... روز ... بخود برگیرد
... روز ... بعد از ... که در حال بار گیرد و دیگر بگیرد
زهره کلنگ و فرزین ... و همه را باهم بیامیزد و به پشم پاره
پاک ... بردارد و پس ... در حال بار گیرد دیگر بگیرد ...
... کنجد ... و بعد از آن پشم پاره پاک
در آن روغن خوابانیده و بخود ... برگیرد و جماع کند که بار گیرد
دیگر بگیرد زهره خرگوش ... برگیرد و پس ... بار گیرد
دیگر سنجی اگر ... آبستن کرد و سنجی ...
خرگوش ... آبستنی ... و سنجی زهره آهو ...
... و علاج ... سنجی زهره ...
... گفته اند اگر زهره خرس ... گردد

آبستنی

زن و هر قسم زنی نزدیک و اگر زهره ماله کرده ماله شود و دیگر بکرد

سرکین زرد باه و برون عنبر گنجد حل کنند و در فرج ماله زن بار گرد دیگر

باید کنند. در معرفت آنکه بالغ آبستنی باشد بر آنکه وقت

باشد که معلوم شود و بر آنکه آنچه بر آنکه بالغ آبستنی باشد

استعمال کنند حفظ صحت آنکه بعد از نکاح و صحبت وقت در

افتادن بر صدر باشند باکره کنیزک و داشته باشد که خواهد فرج آنکه

اگر انزال هر دو یکی از انزال زن زود و در جماع از طهر زن نکند

منع آبستنی کنند اما دارویی که منع کند یکی آنست که بگیرد سرگین خشک

دنطرون از هر یکی دو دانگ به آب گشنیز تر سرشته و در فرج

بزن طلا کنند زن حمل نگیرد و اگر بچه دارد بیفکند دیگر بگیرد

نفط زن ماله و جماع کند منع کند و اگر بچه بود بیندازد و دیگر بگیرد

ابهل و شقاقل برگ سداب خشک و فودنج کوهی از هر یک یک مثقال و نیم

روغن مجموده دنطرون از هر یک یک مثقال و همه را کوفته و بیخته

بیست و ...

قسم بیستم در علاج ...

بادام ... بالای کلاهی ... باشد ... در فرج ماله کنند و بگذارند تا خشک شود

و جماع آبستنی نشود و بچه بیفتد دیگر بگیرد دل ... و بالای کلاهی ... بر این ... باشد

و بخور ان دهد که هر نوع آبستنی نشود دیگر آنکه جای که زن خواهد آبستنی نشود

... بسیار جماع ... زن بجنبد هم در حال بچه ... و خطا نکند مجرب است

دیگر یکباره ... بسیار زن افشانند و بر بار کنند و بخور ان دهد

بچه بیندازد و گفته اند هر زن که ... اگر همچنان ... در فرج ... بنشیند

نشود ... در ... گنجد ... وقت جماع ... گشنیز ... و جماع کند زن بار

از بهر آنکه منی تباه شود و گفته اند که چون زن بعد از جماع بر جهد و دوازده

بار یا چهارده بار بجهد آبستن نشود اگر مرد و زن هر دو ... باشند و جماع کنند زنان کار است

و سرون پشت کرده ... ضعف کنند دیگر آنکه مرد به پشت باز خفته

و زن بر روی ... جنبد فرج ... و مثانه را زیان دارد و دیگر آنکه مرد و زن

هر دو به پهلو خفته باشند ... منی دشوار باشد و مثانه ریش گردد و دیگر آنکه

هر دو نشسته باشند درد کرده ... و مثانه ... و اماس اعصاب ... ایشان را تنها

بر بالید و ببر لانه [illegible] اعمال کرد و بالذت بشنیر شود ان فعل را که بعد مشابه

داخراث کنه و مزاج من بغسلا ارد و فی الجمله هر نوع جماع که [illegible]

طبیعت ایشان کاراست جهت تقویت باه مادام که در دهان نگاه دارد

خصه [illegible] نمک [illegible] و رشته کنه [illegible] نگاه دارد

تا چنه [illegible] منفعه شود [illegible] هر کس [illegible] ان در دهان گیرد

هر چه جماع کنه [illegible] صفه آن [illegible] ان [illegible]

از [illegible] همیشه [illegible] که احشه و داخل کنه و [illegible] که خوب افشان شود

و لبه از آن [illegible] و [illegible] و شکر داخل کنه و [illegible]

ممزوج شود و دفعه دفعه اسب و [illegible] کنه و [illegible]

[illegible] در دهان نامه کنه تا داغ شود [illegible]

و نوعی [illegible] که از [illegible] تمام شد این کتاب

تحریره المستجیر بجناب السلطان الغنی الملک المنان [illegible] فی شهر

جمادی الاولی سنه ۱۲۶[illegible] اخر الفقراء [illegible]

بهرام ابن [illegible]

[illegible]

هذا کتاب نوش آفرین گوهرتاج

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار چنین روایت
کرده‌اند که در شهر دمشق پادشاهی بود نام او جهانگیر پادشاه بود و فرزندی
نداشت که [illegible] روزی در بارگاه نشسته بود از غم دل افسرده شده بسیار
محزون بود که ناگاه از لطف خدای تعالی پیری که آن را خضر علیه السلام میگفتند از
در بارگاه داخل گشته پادشاه را غمناک دید و سبب غمناکی او را از پادشاه
پرسید پادشاه در جواب خضر گفت که ای خضر علیه السلام
غمی که کم نشود از دلم بود غم من [illegible] غم آن [illegible]

من در بارگاه نشسته‌ام محزون بدان سبب است که فرزندی ندارم که در جای من
بنشیند بعد از من [illegible] و به جای من حکم کند [illegible]
تا نام من در [illegible] بماند خضر علیه السلام گفت که ای پادشاه سبب
محزونی [illegible] که این [illegible]
چیزی از [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] همه کس [illegible]
پادشاه خوشحال شد و خضر را مرخص فرمود و خضر [illegible]
العین [illegible] چون [illegible] پادشاه [illegible] آمد و از [illegible]
بارگاه [illegible] عرض کرد که ای پادشاه [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] محترم که [illegible]
دار [illegible] که [illegible] که جناب حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] پادشاه [illegible]
مرخص شد و [illegible] حرم محترم [illegible] و [illegible]
و [illegible] حرم [illegible] که [illegible] از همه [illegible]
با او [illegible] آن [illegible] محترم [illegible]

رب العالمین گوهر در صدف آن پادشاه جم جاه ذی شرف پادشاه مهر سپهر عالم
هست در بارگاه بغیر از قمر مشعلچی که الله از نقاب [illegible] پیدا نیست
نه حقیقه وضع حمل آنقمر طلعت شد و حق سبحانه و تعالی دختری آفتاب طلعت به
جهانگیر بادشاه عطا فرمود [illegible] آن [illegible] در [illegible]
نه دختر آفتاب برج خوبی زهی فرخنده محبوب القلوب نه دختر اختر برج سعادت
نه دختر زهره درج گهر بلقیس [illegible] دوران لعل گهر لعل ربوده [illegible] کننده
لعل در لعلی آنکه از او وصف حاجت نیست در خور وصف العبارت
نیست دختر جهانگیر بادشاه بسیار خوشحال گشته و از [illegible]
[illegible] و مسکین [illegible] طعام داد و شهر را چراغان نمود و بعد از آن
جهانگیر بادشاه فرمود آن نازنین را در پارچه زربفت پیچیده و تحفه
قماشها پر از [illegible] بر زمین گذاشته [illegible]
دختر را [illegible] فرمود که مبارک باشد و بعد از آنکه دختر [illegible] قرار
[illegible]
[illegible] گوهر [illegible]

[illegible]

گوهر تاج بهار و بخت پادشاه داد و گفت ای بادشاه [illegible] که این
دختر را [illegible] نفس [illegible] بسیار خواهد گشت و از نظر [illegible]
خواهد گفت اگر خواهی [illegible] که [illegible] باشد در هر جائی که برود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] طالع [illegible] بادشاه از گفته [illegible] شد [illegible]
که [illegible] آواز داد و گفت که [illegible] نور از نغمه [illegible] کاری [illegible]
[illegible] دختر [illegible] بادشاه [illegible] و [illegible] بشاه
به بارگاه در [illegible] مشغول گردید و [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
دختر [illegible] سالگی رسید و شروع در [illegible] و اهل حرم
[illegible] تمامی اهل حرم محبت تمامی با او داشتند و [illegible]
طول [illegible] دختر [illegible] سالگی رسید بادشاه فرمود تا قصری از
[illegible] دختر ساختند [illegible] قصر [illegible] دور [illegible]
[illegible] دختر [illegible] اراده [illegible] برگه

مردم کشور همه منتظر با دختر مشغول بودند چون دختر به چهارده ساله رسید حیات
دختری شد که چشم فلک مثل او دختر ندیده بود نازنین و رشته
که ابروی چون کمان و روی ماه داری و دهن تنگ حلقه میم الف
برگ گل لب و دندان رفتار چون قدم میزد فتنه عالمی بهم میزد
چون دستش نقش نگارش پای ایشان و شاهزادگان شنیدند
شاهزادگان از اطراف عالم به طلبگاری دختر رسیدند و منتظر شدند
و عشق که صفت دختر و در ولایت عشق افتاده بود که مردم و عشق
از ... طلبگاران دختر بیابان در آمده بودند و مناجات میکردند که الهی
میکردند که خداوند اوغلی بکن که این شاهزادگان دختر را از این
ولایت ... تنگ رسیده است از بالای چین
که آن ... شکفته دلبری هست که بحسن جمال و شجاعت و ... حکمت
بی نظیر بود و نام آن سلطان ابراهیم بود و در سن هجده سالگی رسیده بود
و آنچنان شجاع بود که کسی نمیتوانست که ... را ... بر ... افتاده
تمام اوقات را به شادی ... و خود ... بعبادت پروردگار مشغول بود

روزی شاهزاده با امیر و امراء دربارگاه نشسته بودند و در گفتگو بودند که ناگاه
در بارگاه ... داخل دربارگاه گفته ... بسیار و در نظر شاهزاده
... و مختصری که آمده بود در پیش شاهزاده نهاد ... کس
شاهزاده را بسیار خوش آمد و شاهزاده فرمود که ... اگر ...
... سخن ... و حکایت ... که ... اگر وصف ...
آفرین ... و چنان تعریف او ... که دل شاهزاده ...
شاهزاده نظر ... اگر ... گرد ... اگر ... نمود ...
... و شاهزاده را دعا کرد ... که اگر ... تا ... بگویم
... صورت را ... شاهزاده ... اگر اشاره
... و ... در ساعت ... شاهزاده ...
شاهزاده ... صورت ... و ... در میان ... که اگر
لیلی ... مجنون ... شاهزاده ... هزار
دل ... جمال ... صورت ... ضبط ... از
هوش رفت ... افتاد و ... از جای خویش

دست شاهجهان را در میان گرفته و کلمات پریشان گفته بیهوش افتاد و خانم
از هم گسیخت آغاز گریه و زاری نمود و زیران او را دلداری داده زبان
نصیحت او گشادند و گفتند ای شاهجهان گریه مکن که مبادا این خبر بگوش [illegible]
عالمشاه برسد و ما را رسوا گرداند [illegible] شاهجهان دانست که امراء
راست میگویند خود داری نمود و فرمود [illegible] او را
راحت نمودند و هر شخص رفت و عصری [illegible] بارگاه نشسته بود با امراء
بگفتگوی [illegible] چون شب شد در اطاق رفت و در اطاق [illegible]
و شمع [illegible] و صورت [illegible] در پیش خود گذارد و شروع بگریه و زاری
نمود و صورت خود را بر پای تصویر مالید و میگفت نظم چه شب است
دیگر امشب که [illegible] سحر ندارد [illegible] لطف یارب [illegible]
[illegible]
گشتن [illegible] شاهجهان [illegible] از خوف [illegible]
بارگاه نشست و امراء [illegible] و هر یک [illegible] خانم [illegible]
که بسیار [illegible] شاه [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

شاهجهان [illegible] چشم او [illegible] و بسیار مضطرب گشته
و خانم [illegible] اگر [illegible] خانه شد [illegible] عالمشاه [illegible]
[illegible] و [illegible] ولی [illegible] و فکر [illegible] روز
شد و شاهجهان [illegible] امراء هر یک [illegible] کار خود نشسته خانم که از [illegible]
[illegible] چون [illegible] و [illegible] شاهجهان
[illegible] که شاهجهان [illegible] و زاری [illegible] این ابیات [illegible]
یارب [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] شده [illegible] خانم چشم [illegible]
[illegible] که شاهجهان [illegible] گریه [illegible]
خانم [illegible] در [illegible] خود را [illegible]
شاهجهان [illegible] که [illegible] گرفتاری و
[illegible] شاهجهان [illegible] دل [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] که من [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] خانم [illegible]

بعزم جنگ او از پیش حضرت گرفته روانه شویم تا آنگاه ولایت و متوسلین
با عالیجاه بهادر خبر شود و دیگر با [illegible] رفته و با خود [illegible] شهر آیی
برسانیم شاه عالم پناه روی آورده چون صبح شد شاه عالم پناه فرمود
انکه مهر بخت [illegible] پیش حضرت شکار گرفته بیا با ایلغار برویم حافظ [illegible]
عرض نمود بادشاه [illegible] که [illegible] هزار کس [illegible] عالم پناه به پیش حافظ
در ساعت [illegible] حضرت شاه عالم پناه عرض کرد شاه عالم پناه مرا از [illegible]
داده رخصت [illegible] که میر [illegible] بادشاه گفت که ای
جان پدر [illegible] که من [illegible] مغارغت [illegible]
[illegible] و قرار [illegible] شاهزاده [illegible] انگشت او به [illegible]
عرض کرد [illegible] که از خدمت [illegible] رفت و حافظ
در ساعت [illegible] و حافظ [illegible] و از عقب شاهزاده
[illegible] رفت [illegible] عالم پناه رسانید و احوالات بادشاه را
از برای او نقل نمود و گفت [illegible] همین است [illegible] شویم
[illegible] شویم تا خود را [illegible] برسانیم شاه عالم پناه قبول نمود آن ساعت

[illegible]

سوار شده و کسی را خبر نکرده و [illegible] کنار دریا گرفته در [illegible]
[illegible] شبانه روز رفته و روز ششم در [illegible] رسیده [illegible] روز
حاضر کرده [illegible] شاهزاده را [illegible] شاهزاده با حافظ [illegible]
کشتی شده و روانه [illegible] که [illegible] از چند روز دیگر [illegible]
و صورت [illegible] بادشاه رسانیده آه از نهاد بادشاه برآمد و گفت
ای [illegible] از این خبردار کنید پس [illegible] که نامه نوشته
و پانصد هزار سوار از عقب شاهزاده و حافظ [illegible] هر کس که باشد
[illegible] حافظ را بکشید و شاهزاده را [illegible] بسته نزد من آرید
پانصد هزار سوار [illegible] شب [illegible] کرده
[illegible] از چند روز [illegible] رسیده [illegible] بادشاه [illegible]
چنین داده چون از مضمون نامه مطلع شد آه از نهادش برآمد و گفت [illegible]
[illegible] که شاه عالم پناه و حافظ [illegible] کشتی نشسته اند و روانه [illegible]
شده [illegible] این پانصد هزار سوار برگشته و خبر بادشاه رسانیدند
و شاه از این [illegible] شد [illegible] از خود دور نمود [illegible]

و امیران ملاح که بخود تو شه بنشست و از عبادت حق تعالی مشغول شد

که چون قدر روز در بالای دریا

رفتند بقصد دریا سه هزار اسپ و قبه بود با آب سپید و دریا و

طلاطم آمد و هوا تاریک شد و رعد و برق جستن نمود و باران بارید

و حیران شدند که آب در کشتی فتنه کرد و همه اهل کشتی بمناجات در آمدند

و رسید که از زر و جواهر و اسباب در دریا ریختند و چون خود را میرفتند

به جزیره قائم نگر و چون کشتی خود که نام بود اکثر آنها با اسباب

غرق شدند شاهزاده با خادمه مناجات میکردند و این ابیات تعالی

میخواندند   کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار

آشنا را [illegible] که از قضا جزیره بنظر ایشان در آمد و خادمه خود را با آن

جزیره رسانید و شاهزاده را هم برد و بجائی قرار گرفتند حاصل کلام سه روز

در آن جزیره ماندند و به هر طرف میگشتند روز چهارم طلوع آفتاب

کلکلن سواری پیدا شد و در روبروی ایشان آمد و چشم بجمال شاهزاده افتاده

سلام کرد و غش نمود خوش باشد و گفت بیچاره ها از کجا آمده اید و از کدام شهر گردانید

و چند روز بکرد مست تنها شستم خادمه گفت ای برادر چه نام داری و در این جزیره

چه میکنی حال مکن که حکایت من دراز است و دل [illegible] اگر [illegible] عرض

گویم پس شاهزاده و خادمه با او همراه روانه شدند که ناگاه شاهزاده و خادمه نظر

بر عمارتی افتاد و عمارت عالی بنظر در آمد از اکثر [illegible] و شاهزاده با خادمه

باز رفتن عمارت کرد و چشم انداخت بر عمارت و بارگاهی افتاد که اسباب زر و جواهر

بر بالای یکدیگر ریخته از پس آن مرد شاهزاده و خادمه را فرستاد و طعامها کرده

مهیا نمود و سفره حاضر کرد شاهزاده و آن طعام تناول کرده و دست

شستند و گفتند ای جوان تو کیستی و چه نام داری و این عمارت از کیست و تو

اسباب را از کجا آورده ای جوان زبان ادب گشود و به شاهزاده فرمود

[illegible] بگو خادمه عرض [illegible] خواهد گفت و آن جوان عرض کرد

ای شاهزاده دانسته باشید که من [illegible] میگویم و در

این جزیره شهری است که نام آن شهر قمر است و پادشاه آن شهر اسکندر شاه

[illegible] و ظالم [illegible] سال [illegible] از این [illegible] در قمر [illegible]

[illegible] اسکندر شاه که نام او [illegible] گرفته

نزد او برد و چون چشمم آن نازک بر من افتاد حالتم تغیر پیدا نمود و تا بهم [illegible] نقصان
که بود او را [illegible] و ستاره [illegible] از [illegible] چون نشسته روی [illegible] ماه گاه
عالم آفتاب در بر [illegible] آنرا [illegible] میگفتم من [illegible] بر [illegible] دلکشم [illegible]
وای بر آنکس که بر دار دل در این سخن بودم که ناگاه سیاه پوشی چون شعله آتش
به سر نشسته و پاسبانان را [illegible] رسانید و چو تیر [illegible] دار رسانید و [illegible]
دم آن [illegible] داد است پناهم چون نظر کردم نازنین صنمی لاله عذاری را دیدم
که آفتاب جمال خود را در زیر نقاب پنهان کرده و کمر مرصع بر کمر بسته خود را
در قدم او انداختم و گفتم ای جانان دارای آرام جان و ای مرهم دل خسته
و تا [illegible] تو کیستی که در شب [illegible] من [illegible] لشکر [illegible] لبان گشود و گفت
الحمد [illegible] آگاه باش که من دختر اسکندر شاه [illegible] و نام من جهانسوز است
هر [illegible] که تو را در خواب دیده ام و عاشق جمال تو گشته ام و از خود و از خویش
بیگانه گشتم و [illegible] که بهرام خبر دارد و [illegible] رسانند الحال [illegible]
[illegible] آگاه باش که لشکر فردا [illegible] این شهر را [illegible] تو را هلاک [illegible] و [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] سال در دمشق باش تا از بار تو بر [illegible]

که اهل [illegible] خود [illegible] و [illegible] کار خود [illegible] و ما قبول کردیم و در [illegible] شب
روانه شهر دمشق شدیم و مدت [illegible] سال در دمشق بودیم و بعد از آن [illegible] آدم
و در شب [illegible] خود را [illegible] جهانسوز رسانیدم و خود را در قدم آن نازنین
انداختم و آن نازنین احوالات مرا پرسید و گفت الحمد که دیدی که آخر بهرام
ما همه [illegible] حق کرد و در همان [illegible] ما همه گفتم که من [illegible] از همه [illegible] حق
[illegible] چون زد به آن نازنین [illegible] بهرام رفت و گفتگوی عاشق [illegible]
مرا در خلاص [illegible] گفت چون بهرام این حالت را شنید
[illegible] من [illegible] و از روی غیظ و غضب این حکایت [illegible] پرسید
و من قسم خوردم که خبر ندارم حق تعالی [illegible] بر زبان بهرام زد و از خلوت من
بیرون رفت و چند [illegible] سوار از هر طرف روانه کرد و دنبال تو فرستاد
الحال نیز در طلب تو [illegible] باید تو در این [illegible] که اگر بهرام ترا
به [illegible] میرساند [illegible] خود [illegible] چون این سخن را شنیدم
گفتم ای نازنین من خود را [illegible] پنهان کنم [illegible] گفت الحمد
[illegible] در جزیره [illegible] ساکن شو [illegible] بهرام [illegible]

بابا بسم الله کنیم ولکن حالا از هم بجنبیم و در تهیهٔ رخت کنیم را آهم در این جزیره
و این عمارات را ساختیم و این فرش طلاکاری و اسباب که در نظر شما است همه از آثار
جهانسوز است که بمن رسیده و این جزیره را جزیرهٔ ملک یونا میگویند شاهزاده
احوالات خود را بجمیله بانو نقل نمود و جمیله خود را نقدم شاهزاده ام [illegible] گفت
اگر شما شرط کنید که در رکاب شما باشم [illegible] و دل [illegible] دست از تو بردارم
[illegible] جمیله بانو [illegible] که من هم شرط کنم که هرگاه [illegible]
برسیدم [illegible] که باشد تو را بوطن جهانسوز برسانم و [illegible] شاهزاده و
خانم در عمارت جمیله بانو بسر بردند چون روز روشن شد و آفتاب [illegible] که
جمیله بانو الحجه داشت از راه وفا [illegible] و چند مرکب خاص حاضر کرد و خود چند
هزار زر و جواهر [illegible] با خود برداشت با شاهزاده خانم سوار شدند و از جزیره
ملک یونا بیرون آمدند و در رو [illegible] همه جا [illegible] برفتن نمودند و جمیله [illegible]
پیش [illegible] میرفت و شاهزاده با این ذوق [illegible] تا به [illegible] روز
جمیله بانو در فراز بلندی [illegible] شاهزاده [illegible]
عرض نمود که [illegible] کنم [illegible] شاهزاده در پای خانه [illegible]

[illegible]

از هر کنار مالک کعبه و خود بر سر بلندی رسانید نظاره این طرف نمود و ملاحظه شهر
مشاهده نمود که آن شهر [illegible] در نظر شاهزاده جلوه نمود شاهزاده را
طاقت طاق شد و خود را بر خاک [illegible] و [illegible] و [illegible] گریه و زاری نمود چنان
گریست که از هوش رفت خانم [illegible] بسرت [illegible] در کنار گرفت
و جمیله بانو بر روی او آب میزد تا [illegible] بهوش آمد شاهزاده رو بجا
جمیله کرد [illegible] الحجه با آن شهر بردی [illegible] خانه [illegible] از [illegible] الحجه [illegible]
قبول بر [illegible] و سوار بر مرکب کعبه همه جا آمد تا داخل شهر شدند در پای [illegible]
[illegible] که [illegible] خانه [illegible] نمود [illegible] شاهزاده و خانم را برداشته و
شهر و داخل شده و داخل خانه کعبه [illegible] و جمیله [illegible] و هر کدام
در گوشه [illegible] مشغول شده [illegible] صبح کعبه که [illegible]
[illegible] و [illegible] بنا [illegible] از [illegible] آمد و [illegible]
از [illegible] و [illegible] چونکه صبح شد جمیله از [illegible] و شاهزاده را
برداشت و داخل حمام شدند و سر و صورت خود را صفا داده و از
حمام بیرون آمدند و روان شدند چونکه میان میدان رسیدند نظر شاهزاده

نمی‌شد شاهزاده [illegible] سینه که این یک جعبه‌ایست از آنهایی که همیشه زیر بالکن
حرمسرا است که کولاسنگاری دختر انداخته است هنوز این سخن تمام نکرده که ناگاه شاهزاده
با تمام جلال همراه شده و سرتاپای جعبه با لباسی که آراسته بود و با تاج مرصع سر برده
بالشاهی گرد است و نفرت هزار کس که همراه او بود [illegible] وقت صف
کشیده از [illegible] چنان آهی کشید که تمام مردم [illegible] شاهزاده [illegible] سینه که این
جعبه این جوان شاهزاده است لباس میکوبند زیر بالکن خط و چنین است
کولاسنگاری دختر انداخته هنوز در این سخن بودند که شاهزاده زیر بالکن
جایش خم شده از زیر نقاب [illegible] در آمده بود یا که بسیاری در جلو و بعد از
هزار کس مروارید و گلگون [illegible] در سینه نزدیک طرف قصر دار و در فراز
کرفتند و دیگر به بیقراری [illegible] کفتند شاهزاده سینه که این یک جعبه کشت
این جوان است که کنیز بالکن مغرب است که کولاسنگاری دختر انداخته است
دیگر چو جلبن با هردی از دهنه میدان با جوانان هزار کس چنین کوش
[illegible] مروارید از عقب او در جلبن در سینه دانه و جلبن هر تاج بالای
سر برده دلین [illegible] منجلی شده با همراهان همه [illegible] چنین کشتند

[illegible] در سینه دیده که آنهایی با نیش یک جعبه برمیه قصر بیرون کنند
[illegible] در آن الماس [illegible] یک [illegible] شاهزاده سینه
که این دفعه از کتب [illegible] شاهزاده هر این دو آگاه باشیم این قصر کوشش
آورین کوهر تاج است شاهزاده [illegible] و بیننده که تو بفرمائی که در دهنه میدان برج و خود
و حصار [illegible] که زده [illegible] قصر و شهر مروارید کنید [illegible]
برابر قصر آن بازار سینه [illegible] از دهنه بازار هر کس [illegible]
در معبران [illegible] کجا [illegible] خوشحال شاهزاده از جمله سینه که این
جوانی که [illegible] این جلبن را شاهزاده طغان زیر بالکن [illegible]
میکنید که کولاسنگاری دختر انداخته [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] این جلبن را باید همه اسباب و مال [illegible] جان
قبول [illegible] چگونه قبول خواهد شد هنوز شاهزاده در این فکر [illegible]
[illegible] شاهزاده دیگر از هر ابراز نمودار شد که از شاهزاده طغان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] داده [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] در سینه [illegible] کفته [illegible]

تمت

جمیلا در عشق در همه بستان همه ایم جمع [illegible] همه جهان [illegible] همه [illegible] همه ایم

[illegible] عشق [illegible] ایم [illegible] در [illegible]

[illegible] در حقیقت همه مجنون بیابان [illegible] ایم چون شاهزاده از [illegible] شاهزاده

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] و شاهزاده [illegible]

[illegible] نوش آفرین [illegible] چون شاهزاده این سخن را

[illegible] در خیال افتاد که [illegible]

[illegible] در عقب پرده نشست و شاهزاده‌ها چون دیدند که نوش آفرین در عقب

پرده نشسته است [illegible] بر خاک افتاده

[illegible] بر خاک [illegible]

و شاهزاده‌ها هر یک [illegible] این اشعار را [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده کان [illegible] آرام [illegible]

[illegible] تا شاهزاده روی نیاز بر خاک [illegible]

[illegible] این اشعار را [illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده‌ها [illegible]

[illegible] شاهزاده را [illegible]

و [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جام [illegible]

[illegible] شاهزاده

[illegible] چون [illegible]

که [illegible] این [illegible]

شاهزاده [illegible] که از هوش [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] چون [illegible]

[illegible] شاهزاده

[illegible] دارم که [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

رنجیم را راه و دختران یک دیگر که از این کیسه‌ها خبر پس از جر سر خرج با مراد او رسید
کس نبود با شغل با عقیلا عاشق با هر کس که کسی در در دکان عطاری کس بیاید و همچنین
در هر شهر عسل و لالایی حال مفرح و خانم زنان به یاد تماشای شاهزاده کشید و
که السا شاهزاده چنین بیکس و ... اکرم حرامی ... به هر که این کار کار رفتار کسی است
بزرگ و حالم دیگر از آتش می‌رفت. بار دیگر احوالم و ... شده باشد تا بر هر دو که ... شد
خود با نقص آن دختر رسانید که از حال شاه مطلع کند که شاه به حضرت
... بسیار ساز دو دسته انگور که این شب فراق طلایی به صبح و صباح نو ... بسیار
کند و روشن افروز حالی نبوده‌ام ... ان کار همه تمام شد ... حمید کیف شاهزاده
اگر خاطر تو را بعد روشن افروز برسانم که هیچ کس خبردار نشود و فردا آن بار بیرون
به بهتر شاهزاده فرمود بسیار خوب است و در همان شب ... لباس شب را زرد خود را
از اسب فرود و شبهای ... که ... به کوچه‌های ... دارخانه ... آمد ... و دختر
گفت به حمید شاهزاده و حال خود را ... گفت که رسیده ... شاهزاده
... دختر را به هزار ... بال یاد بمدد به بالا در ... و باران ... شب
و هر سه ... در همه جا ... و جای ... مصفا بوده تا پای ... سید و همچنین حقه را

شب ... و جمع ... نوشته نشسته و ... اینها و ... که تا ... اعیان ... دیگر
رسانیده دو اطاق عمارت کرده که ناگاه نظرش بر تخت زر افتاد بر بالای آن
... سه در افکنده و در بالای آن تخت رفت تا بر صحن ... در که عکس ... بیند
آفتاب ... دلاله ... گل ... گلستان ... مهر ...
این ...
ورودی ...
...
از ...
و پای ...
نمود ...
و ... شغال شده ...
صبح شد ...
دانسته ...

چو پیالکی انار بعا شنیدی این آتیره سروار ادعش کنم که مرحرام
طبقها را هم حیف از دم به آهنها انغمر دل اله [illegible] وزش افزون
جان شود از مهر من هیچ [illegible] و انگشتر از دست خود سرقی آتش دهد لطف
بسنج این سخن که به خط جانفزا نقش کرده اند [illegible] امروز جهان بکام
انکار است [illegible] ختم شنیده [illegible] ام انکار است [illegible] چمن بوستان افزون
بسنج جمله را خمله جوان من بدست جانانه را [illegible] مژه عاشق و رخسار گفته
داشته حسرت از چهره بیاید و انگشتر در دست گفته و نماز صبح را ادا نمود
در روی نماز [illegible] هر که گاه ها نماز گفته و حاجتی که داشت از خدا طلب نمود
و بعد از نماز نصیحت شنیده و با همه یاران هم سخن شد و اشعار حضرت
از چهره جدا باید که ناگاه دایه داخل شد و آن نازنین بالا کمان
[illegible] بغل [illegible] گفت ای نازنین جانم قربان تو باد چه گریه از جهت
[illegible] که بلبل عارض گلستان مهرپری ستاره صبح بر
افشان مهرپری هزار چهره [illegible] گلگونه و اشعار هیچ جواب از جهت

از جهات مهرپری

کران
از جهات مهرپری فرمود که ای دایه فکری بحال اقدم ارکان [illegible]
شرم [illegible] گفت و سردار را دعوت شغل گفته [illegible] شیرازی جمن
نشسته و دایه دختر را مناسب تر دانسته گفت ای از اصفهان
فدای تو گردم احوال خود را بیان کن و دختر را مطلع شد احوال گذشته را
به دایه بیان فرموده گفت ای دایه [illegible] این شاهزاده کان
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible] را هم [illegible] این شاهزاده [illegible] عقل
آمده دلش [illegible] که [illegible] شاهزاده کا[illegible]
اقرار الله فرمود [illegible] گفت [illegible] که او را [illegible] سرو [illegible] غنچه
که ای دوست افزون هر کس دل [illegible] است [illegible] تیر [illegible] که آه
او را [illegible] و احوال [illegible] دوست افزون [illegible] بسیار خوب
شرط [illegible] تو [illegible] هزار [illegible] حسن الحال [illegible] اسرار
[illegible] سردار [illegible] چمن شاهزاده از جمله دوست افزون [illegible]
گفته با [illegible] مشغول گشته و چون صبح روشن شد

شاه عالم تابان از خانه بیرون آمده به تنگه و بازار شد و جا کرده
و تفحص کرده مقصود را نیافته چون نصیحت شد هر سه نفر از جای برخواسته
و لباس شاهی را در بر کرده از خانه در دالانه قصر و چتر شده بر دار از همان کنار
که شاه گذشته رفته بود متوجه حرم گشته به باغ در گوشه ساکن نشسته
شاهزاده همه جا افغان و چتر از تن رفت با عمارت بسته و اهل
عمارت گشته از دخانه داخل رفته بود و سجده از اهل ... خادم دار
شدید چون شاه عالم داخل گشته چشمش بر دختری افتاد در پای تخت
خوابیده است بر بالای تخت دختر آنه و نوشش از من ... بنظر در آمده بود
درست ... و صدقه ... بر دختر گو دار تخت ... در پای تخت
نشست قلم و دوات ... را از ... آنکه ... گاه مهری
بر دست گرفت و نامه ... عمارت نوشت

ابتدا ... از ... حال الله ... دارد سر
همه ... الله مخلص ... خادم در گاه نوشته ... عرض
... نسخ ...

که ... الله ... حکمه ... شوق گیهان ... قسمتی دارد ... تو
ای یار جانی ... چو ... نگارا ذات تو ... عقلستان جان ذات تو
پنهان ... ذات تو ... من ... ذات تو هر ... ذات
... لاله ... در ... از شوق در جان
من جان ... شریف ... ... سیه هم
دار ... جام تو ... جشید هم ... العام ... خفقم
دار ... تعدم ... از آنه ... نکرد ... ست
همه ... تعدم ... دارم ... بر تو ... تو پنهان ... در ...
الله قسم ... ساله ... همساله قسم ... ... های جان ... دارد
... تو ... هزار ... قسم ... اثری دارد
دیگر ... همین شمر دارد ... اظهار اشتیاق گکنم
رجوع کن ... گردنت ... داده ای ... کلاه ... آخر

افغان که ز غم رخ چون قمرت که در دولت حسن یار ز شعف شاهانه
دلباخته بودم و در مجلس عزت که همراز نشسته بودم و در سینه نالیدن
آرام داشتم و دل فغان فراق مشغول بودم که ناگاه از لطف پروردگار
دعاهای سحرگاهی تصویر دلبر پیش دیده‌ام در دل باخبر بود و دیوانه
عشق تو شدم و در خیالم و به یک نگاه تو مایل شدم و بار غمت و تنهایی
تحمل ننمودم و بلبل بوستان تو شدم امید که این همه جور را
بنوازی و مقبول حضرت رب العالمین و این اشعار امتحان
باشد یاد آرم مهر تو نخواستم در دل از دشمن و در حسرت تحمل نمودم
من جان گرفتم نور دیده‌ام تو که چو لاله شعله‌ور اسکی جان
اند تو ام از دیدارم اگر تو ام بر عشق و مال زار تو ز بیت تو ام گلشن
بلبل اگر سر و سنبل خجسته ام که القصه در این دل که بزم تو دارم و در گلشن
نصیب شود نگار این تو بیدم جان ندارم سر تو و دل و ایمان ندارم

یا مه رخ وصالت امید هم جان‌ها دلبر لطف تحمل ندارم جانان
بر جان و جانان از دلم بر من ندارم لب شیرین شکر احوال کن
برس که من با تو گویم جان ندارم اگر لوله که فرزانه وصل است
امید از تو بیش ندارم دلم در بهر لطف تو امید است سر سودای دیوانه
ندارم اگر لطف جان تو باشد علامت خیال جان چه دارم
غمت هر لحظه جانم می‌نشیند که اعضای خیالت جان ندارم
عشق تو صد جور است که از سر بر شوق مهر تو عارض جانان گل‌ها
هر شوق اول منم که در همه شهر بی‌کسی دریافتم ز هجر بر افلاک شود
یارب بر سالک تو لطف کنی یا مه قصه زمن جنونست
شاهزاده است یا مه با چهره در کنار دختر بهار دنیای او دیده اوست
در چشم آنجا دار فخر بر او و خوبی یاران است
احوالات بیان کند و در دانه خانه نشسته و نمی‌دانم مشغول
گشته‌ام شاهزاده از آن روی یار تن بخواب میرفت

وهر ساعت ارضای جهد ایدرایدی ولکن امانی اصلا منحوله
جلوه جمال نخشیم سرشک بار قلمه هر جانب تو میرفتن رقعه جواب
دلداده اهمن صبحن تبسم ایدن اهل اخلاقی به خواب شهرداره
هزار نموده نقد اماره دیرنک تحملی فتنه ولکن دردلکره دکار
خودلاننده وضیفه ات شهرداره کتاب نازنین بدحال هزار
لهم هیچکس بر ده دختر وصو ساعت ده ایشتغالده شهرداره وفرود
رختخوابه بر جبینه نظر ایتدی کاغذی افتاده دربستر رختخوابه قالدیروب
دلکشن شخص دنشینی ایچره والکاغذی اوقوب انگاغذ بر دانه
دخیر نوع که ناگاه آن نازنین نظر شهرداره ده دیر که کاغذ
دریش دانی فی حفظ امانی جنابی کم شیر بره دیر بیر که کتابه رقعه
بعین دانه دلکره دکار حفظ ایکنه شهردارا دعوت کوکه
فراقتیم هر باغمباش که بر نبه ده هیچ خواهرلکه دمن هزار کور ادورا
مبتلیم دختر بخشنده درلکه وکاغذی گرفت کشتوق شروع بهابه یکره

نموده بیهوش شده شهرداری اولا دلبازگرفت وکلمات پریدوش زد
نابیهوش اولور وشروع بگریه وزاری نموده وآنروز تا شب باسیر چون
شام اوله موجب ولکن امانی امتحانلر ایرتسی رقعه
نقعه اوراقی خط ایله یک شهرلا خشمناک شدم زجالند
نامه‌یه نوشت نوخت ازغم انلوجه لا ارآمدی انکی خودرا شهبز
دررده گورنک دستیم اشتی مگر اشتمیه بالی رخاک نهر
خاک قدمت مرحمه برد آشتی چون ایشت دختر روز ایدردا اول
کو دگفت رجنه در خشخالت اتنفس دودرهای نخجب خوانه وجود دلا
نخجات بران دمنظر شهزاده باشی لاشت شهزاده چون قدر له باز شنی
ارشک گذرت بابالن بلکش بردی درالدهر دمنهم قطرلکن نازنین
شنه نزد بالن درگوره نشسته وشهزاده لی بیادا جال عاز
نقعه و براین نخت دختر انشار دزبان مرحا وثنا وسلام گشتوه
دانحوش خو رلقا از زیر چشم نظر بردی شهزاده اول ننهو بیاره اشاره

چشم دار و مست نگاه ملتفت لیکن شاهزاده بالای تخت را او به
مشرف و متعجب از آن شمع نوبالای گلفام نشست
دستی بشکن که زره از خطرات ... آنکه اگرچه مرا ز چشم
شمع نیست لیکن که چشم شهرش خراب
نفس اوزن مرا ز آنکه دار ز نرگس چشم نگاه نهانه سکر دو لیکن
تو بغضهای ... هزاران در جهان را که هرگز چنین جهان را
گنز ادی دختر را طاقت ... از جای برخاست دلش ایمان ایمن صف
ای حسرت ای جان نهان خشن الهی ایمردم ز غیره
کان خشن الهی میراهی مصر بلندان خوش کهی ابیات
مصر بنعل الهی خوش کهی تو صفا نیست کلمات ثابت استه
سوار عرصه میدان خشن الهی ... شاه زینت ... الله را انهان
انبوهان عرصه میدان خشن الهی لیکن ... جرات از
قیره بار بران گرفت و ... شاهزاده اهانت و بیدار گریه

وزیر ...

دانا یا امروز نشانه چشم لیکن محبت ما از دختر است به محفل آن هزار
جگر برگشته دار بالای سر برافکند اوزن سر شاهزاده ها در
گرفت دو وسه چهره ... لیکن زند و دست در گردنش کند و او را
از بیهوشی بهوش آمد چون شاهزاده نظر بر روی دختر کرد دوباره بیهوش گردید
نیست او اوزن ادراحوال حال او بغلک گرفته بود که ناگاه سردار آمد
و ... لیکن نازنین اله دگفت ای نازنین او را بیدار کنه که حرف دختر
نثار انمیرانه دختر از حرف سردار از ... در آنکه ... عنایت
لیکن چه جای حرف در دل آمد و دختر و کلاب حاضر کن سردار آزاد کلاب
حاضر کرد و بر روی شاهزاده افشاند بهر مانند شاهزاده بهوش آمد
و چشم باز کرد و خود را در کنار لیکن نازنین دید از جای برخاست و خود را
در پای انداخت و چرا ... اشروع بگریه و زاری نموده ... اوزن
ادر احوال جاشته من در بر گرفت شاهزاده نیز او را تنگ در
آغوش گرفت دلبر از ساعتی که آرام گرفته دختر سردار آزاد ...

که جام شربت مرصع [illegible] ساقی در سر الفت [illegible] نمود و در پیش

نفس از من بگذشت شهزاده [illegible] آنکه [illegible] شاد دل [illegible]

[illegible] جانان [illegible] و صحبت مشغول شود [illegible] شهزاده [illegible] اما ترا

سبحانه تعالی الله [illegible] لب دارم شب که [illegible]

دلدارم شب چه دیدم روی خوش سحره گفتم [illegible] الله [illegible]

شهزاده [illegible] چین [illegible] گل [illegible] کلاه [illegible]

هر ساعت [illegible] خشم [illegible] شکفته [illegible] دختر [illegible] شهزاده

[illegible] الحاکهان [illegible] اسلام جان [illegible] از [illegible]

اصل [illegible] شهزاده [illegible] از [illegible]

نعل کرد دوش از من دست در گردن شهزاده [illegible] داد [illegible]

دلداری [illegible] الحاکهان [illegible] که اگر [illegible]

[illegible] دست از تو [illegible] صبح [illegible]

حضرت وداع گفت شهزاده مرخص شد [illegible]

در [illegible] رفت

[illegible] کرده

دل آرام [illegible] آب شد [illegible] دانای وزیر خوف

ای وزیر ما [illegible] سالها است که [illegible] دختر را [illegible] ام

که او را [illegible] شهزاده [illegible] که ترا [illegible]

من [illegible] که دختر [illegible] اگر [illegible] من [illegible] کنم

دانای وزیر گفت ای شهزاده [illegible] اگر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] دانای وزیر گفت شهزاده

[illegible] دختر را [illegible] رسان [illegible] شام

[illegible] که [illegible] و [illegible] ملک [illegible]

[illegible] که [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] چه گویم دانای وزیر گفت [illegible]

[illegible] در [illegible] شهر [illegible]

شهزاده [illegible] دستار [illegible] حیران [illegible] شهزاده

گاه گاه بهاری ملک جمهور آرای ایلن قرار ایدوب دور هات اردو ... کاه

ایدر دلبا شنشن رویی و شنیده و شمشیر شهزاده را بر کمر بست و دری خوفدن

حتی سلطان سپاه محمود در امانی در بر گفت که تو در همین جانبی و منتظر باش

تا من بر گیم این نکته در دی بعضی دختر نهان دکمنه باده ایدر چونکه

رسانیده و در گنبد نشست

که حتی شاهزاده

سلطان شاه ابراهیم داخل عمارت آن نازنین چونکه دان

نازنین سلام کرد شاهزاده دید که دختر پنهان نشسته احوال پرسید

که از چه راه تنها نشسته ایدر دختر گفت انتظار شمارا می کشیم هرگاه دست

بگیرد اگر قسمت و بخت یار باشم متصف شده و بخوت درلکه چونکه سازنده

دوازده مطربان و مغنیان از هر طرف آواز دیرلکه حاضر محلس را

از جای برده دار هر طرف صدا ... صدای بلبل بهاری دار

دائم ناله ... لبان حسانی شاهزاده دوران الحمد لله

و ناخورده ... که اگر این جماعت ... سؤال کنیده که چه

کیست ...

معا ... مشحولی حالت ... دولت حمال بولا دشمن ... اوقی ... ملاع ...

... اوزین اوبا تخت شیر جمع ... تخت ... بنیان ...

پر عاد ... شاهزاده کسوه ... ساعی مطربان مغنی ... حاضران در

در رقص ... زرکار ... شاهزاده ... حلوه ... محرم راز

ایدر ... شیده ایدر ... اولشان ... اوزین ...

که ... علم ... ساقی ... ایدر

اعتباری ... ارحای ... جام

پراکنده ... اوزین ... شاهزاده

سلطان ابراهیم ... شاهزاده ... اوزین ...

که شاهزاده ... دینار ...

بزم ... شاهزاده ... مشغول ... ملک ...

هر ... ناگاه ... که ...

... ناگاه ... که ...

که در دیوار نقش زنی بغایت زیبا نقش کرده و در عقب عمارت منقش نشسته که بالای سر آن

که سر تا پا از نقش برده با دهر قرم برکرده با بهار و بالا رفت و خود بالای آن

هم آن شاهزاده در گوشه حجره نظر کرده که قصه‌خوان و مطربان همه نشسته‌اند

که ناگاه نظرش بر نقش آن زن افتاد که در بالای تخت نشسته و خود را در لباس آراسته

با کمال آن شاهزاده بر لحظه نقشه‌ای مشکل در کار کشید که نقش آن زن بیست

خود را بر ناله داد و گفت که اگر بر این مشکل... کنم روز

هر شب در نشست آن فوری برآرم   تو هم ز سر بیان مهر نشست زبان

بعد از آن شیخ مهر... دل   ملک مهر از گفت و گردار آن شاهزاده

باز دست بحجره بر آن گرفت و حال که هر که همین از انگشتش برگرفت که

داد از حسن آن زن و در او حیران شده حال او که... نشسته

شاهزاده را خبر از نقش آن حور و از آن که باز از

حوالی شاهزاده برخاسته از هر طرف نظر می‌کرد که شاه را خبر را

به بیهوشی حال رسیده که آن جوان گشت و گفت قسم به خبر رسیده است

که ناگاه نظرش بر دایه افتاد که بگوشه استاده و دست حسرت بدندان گرفته

بسیر میکرد ملک محمد از دایه پرسید که این جوان کیست دایه ملک محمد را گفت از

غلامان نصورگر دست این جوان را شاهزاده ابراهیم میگویند

پسر پادشاه چین است و نقش آن زن را شناسند شب و صبح هزار درد

ملک محمد از این سخن کارش ساخته شده و پنهان خود را بگوشه رسانید

راز نبرد و با آن بایستی که خود را بار گاه رسانید و بر نقش را طلبید و احوال

سر گذشت شاهزاده را نقل کرد و در آن زار زار گریست و طپانچه بر روی خود زد و گفت

در که دنیا در سر کسی این و بر آن فاره بار و هر بیتی بر گرد که این حوادث

نقل را رسانیم با این حال این زده نشسته در سر که الحال اظهار ابر از نبرد شیر

گویی از تو با در تحمل ابر او ظلمه نور را در جای نگاه دارد و نور را از نظر پنهان دارد

و الحال نقش آن زن مورا حجی نبود پادشاه او را متوجه داد و داد و دهر از

و حضور مجلس دم نبودی حال شهر از آنکه او را بسی قدر در حالت مستی کردم و

پس الحال بر هم چنین پادشاه از این حال خبر دار نبود و گویم که حکایت

بحرم گفتم که بگیرید آنچه آورده‌ام و بخدمت شما گفتم آنچه آورده‌ام د
بگفت از این تقریر خشمناک شد شاهزاده ابراهیم را نقد ساز
و دختر را نوه ملک جوهر آورده و از غضب خشمناک شد و بنا
ران داشت که بینید که ملک جوهر نوه دختر است و نیمی شاهزاده
نشسته که شاهزاده ابراهیم اجنبی چند خلعت بیش
شاهزاده از حال بر حال شد و ناگاه نعره الفرار از دست در کران
همه مردم گرفتند و میگفتند   هر دو از جهان بیرون رفت مشکل است
همراه او در آرام تصحیح میکند صحبت شد و در آن زمان آن بار
ندانم کو چون بماند ... شد و در آن ملک گفتم
و عشرت مشغول شدند اما حکمت ملک الیاس شنیدند که او از شاهزاده
بزرگتری بفرمایم گفت او را محبت بسیار نمود چرا که بر شما گفتم
حلوا چنین بود و صحبت ... بار بر ... شد ... اختیار
شاه ... از او داد و او را در خانه خود ساکن کرده بود

فصل

فصل آمد گفت تمام شد قصه که آن جهان شاه و ملک الیاس بعد چون
شعر بر بیشتر شد ملک جوهر خواب در خنجر و شاهزاده
الیاس تابع گفت در نکرد که برد و گفت بنشین با نام صحبت بر آیم
ملک جوهر گفت مرا معذور دار که حال ما بسیار خشک است نمیخواهم
که ساعتی بخوابم این گفت و برفت و خود را انداخت و در بستر خوابید
و گفت از برای آن آورده‌ام که ببرم و شاهزاده ابراهیم با ملک را اکرم
این گفت و بر اطاق نشسته ملک الیاس شهر دری در دلانه قصر دختر گفته
با خود او چنین گمان میکند سینه آرام گرفته لاشه شاهزاده و ملک جوهر با
جمیع ملازمان از خانه بیرون رفتند تا قصر دختر رسیدند شاهزاده
الیاس شاهزاده در همان که گفت و خود داخل قصر دختر گفته تحسین و آفرین از بار
بر حال دختر شاهزاده را در بر گرفت و بعد دختر بران نقد نثار
داد و شاهزاده بر طلا و ملکه و بنام بعیش و عشرت مشغول
بعد یک صبح شاهزاده دختر را وداع نموده و ناقوس

روانه شدند بعد از چندین گاه رسیدند که ناگاه ملک جمهور با سپاه [illegible] شنیدند
سپاه همراه دارالکین گاه پیش آمدند و سر راه گرفتند بعزم جنگ شاهزاده
دنبال گرفته ملک جمهور نعره زد شنید که ای مرد بیباک تو که هستی در شهر
دستی تمام و تیغ زهرابدار را حواله شاهزاده نمود شاهزاده
تیغ سپر بر سر کشید آن تیغ ملک جمهور در هم شکست پس شاهزاده از
پیر در و چنان تیغی بر فرقش زد که چهار انگشت بر فرقش جای گرفت چنین
بر فرقش جاری گردید علاوه از پهلو بیرون آمد [illegible] جمهور [illegible]
شاهزاده تیغها کشیدند بعضی [illegible] جمهور گرفتند و بعضی [illegible]
وصال اینها بعد دیگر طلبیدند از صدای غلامان یکی شاهزاده [illegible]
رسیدند در لحظه شاه نظام الملک و ملک طوفان با سایر شاهزادگان
[illegible] دارالخلافه پیش آمدند [illegible]
غلامان شاهزاده ملک جمهور رسیدند [illegible] جمهور [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک جمهور [illegible]

[illegible] جمهور [illegible] فرق شاه نظام الملک [illegible] شاهزاده ها [illegible]
[illegible] شاه نظام الملک [illegible] ملک جمهور را [illegible] علاوه [illegible]
که [illegible] شاه نظام الملک [illegible] شاهزاده و [illegible]
بعد شاهزاده [illegible] جمهور [illegible]
دلیر بعون الله تعالی [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] نعره از لشکر [illegible]
که نام [illegible] شاهزاده ها [illegible]
تیغ [illegible] بعد [illegible] شاهزاده ها گرفتند شاهزاده [illegible] شاهزاده اکبر
تیغ [illegible] بعد شاهزاده [illegible]
[illegible] تیغی بر فرقش زد
[illegible]
[illegible] شاهزاده
چهار تیغ بر فرقش زد که [illegible] مجموع شاه نظام الملک [illegible]

از کشته شدن علاقه‌داران [illegible] در لاهور و [illegible] مسلمانان

علاقه افتاده بود همه را [illegible] شاهزاده‌ها [illegible]

ملک الکسندر [illegible] مشغول [illegible] شدند و شاهزاده‌ها [illegible]

و با [illegible] مشغول [illegible] بعد از آن [illegible] شاه [illegible]

که از در از خانه بیرون [illegible]

و در [illegible] خلیفه [illegible] شاه [illegible]

نقل [illegible]

[illegible] شاهزاده الکسندر و ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک [illegible] شاهزاده الکسندر [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] واقعه [illegible] اگر [illegible] دارد

[illegible]

و حال [illegible] شاهزاده الکسندر که این حکایت را

مخفی [illegible] اگر [illegible]

شاهزاده [illegible] خود [illegible]

[illegible] صبح [illegible] شاه در بارگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

معلوم [illegible] شاهزاده الکسندر [illegible]

سلام [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

و حکایت را [illegible]

که [illegible] شاهزاده [illegible]

داخل در منزل [illegible]

[illegible] طعام [illegible] از خانه بیرون [illegible]

چون شب بسر رسید و روز شد شاهزاده با آن پیکس شهر دی در اکبر زوانه

شهر خجسته نظر خود بعد رسیده با آن در کشته نشسته و شاهزاده بعد از

دهر رفت چون چشم الکس بر جمال شاهزاده افتاد چون بعدم از

اعراض دادار با آن کشته نهاده چنین بر دی که هر ز دهر دیگر از

شاخی برسیده که ای نامدار بشنو تا راه چه روی داده که صدای فریاد برآمد

شاهزاده احوال خود را بیان نمود و سر احوال الکس و صحبت

مشغول بعد از آن الکس آن آب از دهره با بهر خود را بر قدم شاهزاده انداخت

دلفت دوران بار دی شیر افکنده شوم حاضر باشی که دشمن در کمین بنشسته

مبادا دشمن چون شتابزده دشمن از اقبال روی شاهزاده شوم

مرا مباد ره فتور این جهان باشم بجز روی تو در کام دشمنان باشم شاهزاده

گفت که ای بانوی جمشید حشمت و جاه دل از شمع بیهده بر انگیز

گفتن خدا بار دهر دگار نیست دمن خود را که اسپرده ام اگر

هزار دشمن بقصد جان باشند فرصت گفتن ندهند هزار

تنبیهم

دشمنم از مملکت قصد هلاک کرم چونکه از دشمنان هراسم باک نیست ١٢٧

با ترتیب جمیع لشکر مشغول بعد دیگر از وقایع

شاهزاده خود را با آن رسانیده بنده قشون و با سپاه جنت

مشغول بعد

که چون شهر شهر به چند

مصلحت دیدند که خاک نشان و کمان بر سر شهر با اهله شاهزاده الکس گفت

این شیر را نقد با بر علاج نمود که تا او در پیره است کار با صعوبت کشد از

همه نقشه شاهزاده به این قرار نمودن اینم گفت شاهزاده الکس گفت

عفو ملک محمود را در پیره هیت نشسته با بر دعای او را سر اکنون چند نفر

سو نشستیم با سر او در اصل افکنده دنیا در هر دانای دو سر که ضمن او را به اهل بنشستیم

دعای او را بهتر از الرحیم باشد من بردم و داد را در پیره بیاوردم

ملک الکس گفت اگر تو این کار ملک بهتر بر آرامش خود از کجا رانم

دانای در سر صبر لوث شد الکس شنیدی نیت شهر دشمن بر دل گشت و

روانه خانه شاهزاده گفت چون برخانه رسیده بود از جمله برخاستم

رفت و در گلخنه نشست خدمت جمیع انواع طعام که پخت و از مطبخ [illegible] کرده
بیت با طعام الشهر که ناگاه دانای وزیر خود را بمطبخ رساند بسیار
دهد بری مهوشی دارد و در طعام را پخت و خود را ببام رساند و ازین
جانب گفت شام بیا در جمیع انواع طعام حاضر نمود و طعام [illegible]
مشغول شد که ناگاه اثر مهوش شهزاده [illegible] معلوم شد و مهوش گفت
دانای وزیر از بام بزیر آمد شهزاده و دانای را مهوش [illegible] شهزاده
[illegible] در کوشش افکند و از خانه ملک الناس گفت
که چنین نیست شد در قصر خود نشسته بود و در [illegible] شهزاده
تو که [illegible] است [illegible] از [illegible] گفت امروز
[illegible] نوبت شام در از روی وصل تو عزم تمام شد که [illegible] شام
[illegible] که [illegible] خلاف حلم شد [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] در [illegible] شد [illegible]
مبادا قصه که آن [illegible] همت بربان [illegible]

[illegible]

بنای همه شکست ملک ظلم رفت — و تخت از جلال او در امن ارکان قائم

کمال کرم است [illegible] نفس کرم [illegible] در جلوه در جمع [illegible] شب در رفت
خلق از هر طرف [illegible] نفس است و دختر اراده رفتن را داشت و شهزاده
او را لطف مینمود دختر [illegible] آخر الامر قامت گلگون در زیر نمود که شهزاده
مرصع در بالای او گشت و کلاه [illegible] بر سر نهاد و خنجر مرصع بر کمر استوار نمود
و شمشیر [illegible] دستار خلعت با تو [illegible] در بارگاه [illegible] گشت از بس
چنین [illegible] و [illegible] در کمر پیچیده و [illegible] انوار
گفت یا [illegible] شهزاده [illegible] الله علیه [illegible] و ضمیر [illegible] خود را
کنار قصر [illegible] کنگره قصر [illegible] گفت عید [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
رسید — خدمت [illegible] جعفر — صاحب مجمره طعام

آفرین خود   در آن بقعه داخل گردید سپاه بیشمار بیرون شهر را
فرو گرفته و شهر بقاعی جهان نمود که الله [illegible] نور ظالم
گرفتار شده است و از آن کتاب [illegible] و از طرفی [illegible] شهر را
باد [illegible] که از او [illegible] الی [illegible]
چمن خشم [illegible] شعله [illegible] برادر [illegible]
نمود که [illegible] از [illegible] گفت [illegible] در زیر [illegible]
آنکه بر دست [illegible] سلطان ابراهیم است   دار برای شاهزاده [illegible]
هر دم [illegible] آفرین [illegible] نام سلطان ابراهیم [illegible]
کنند [illegible] آه از نهاد [illegible]   همیشت الحسان [illegible]
انگه که از [illegible] و شهزاده [illegible]
بر [illegible] که نظر بر چهره سلطان ابراهیم [illegible]
جای [illegible] که [illegible] و نعره
که [illegible] کرفت و [illegible]

[illegible]

گفتم [illegible] هم دم [illegible] دم [illegible] که [illegible]
گفت [illegible] از [illegible] دختر [illegible]
[illegible] از تو [illegible] چنان [illegible]
که [illegible] دختر [illegible]
[illegible] شهزاده را [illegible]
رفت که ناگاه [illegible] آه از نهاد
[illegible] آفرین [illegible] اسمانیان [illegible]
[illegible] اسمانیان [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] شهزاده را [illegible]
و دامن [illegible] زده [illegible] اسمانیان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و نعره برآورد و گفت [illegible]

نیستی تو با آن همه داریم شاهزاده خبر گرفت برای اعزاز آمده بود
دانست که آمده قصر رو به تو باشیم اقرباء شاهزاده خان را عزیز دارد
نشسته به نشیمن در آن سرای اقرباء شاهزاده که از ایام
گرفته نشسته اقرباء آن حالت روز قصر که آمده بود
نگاه اختیار شاهزاده خان گفت او را بهر داد اقرباء شاهزاده را
نشسته بهر گفت پیر خود را گرفته گریه کرد و خبر فرستاد
عنایت شاهزاده را گرفت و خبر داد که قصر شاهزاده
و شاهزاده را گفت خود به او رفت با شاهزاده
نشسته بود قصر شاهزاده و سر داد احوال شاهزاده را
خبر نرسید و خبر گرفت که شهزاده را
رخصت داد و خبر شاهزاده را در آن روز شاهزاده را
شاهزاده خبر گرفت که آن جهان در آن عالم
جلوه شاهزاده در آن قصر معنی و خبر احوال آن شاهزاده

50

او را همین دیدار نصیب بود و قصه عشق او را با تو را از دل آن کار
دلدار شاهزاده از آن جهان قصر این خیال را گفته به مهر دل اقرباء گفت
حالت آن شاه از مهر آن حال گشته دلبر آن نصیحت مشغول شده
صحبت شاهزاده خبر اختیار نمود و از آن خانه که چنین حالت در خانه
خاطر و مهر شاهزاده دل شاهزاده و شاهزاده متحیر بعد خاطر گفت شاهزاده
شاهزاده شاهزاده حالات پنهان نمود آن اقرباء خبر گفت
و گفت شاهزاده را از خود کرده از خانه برد و داشت
از نشسته در میان دو خانه را آتش رفتند و در خانه از ایام گرفته
چنین روز گفت خبر گرفته شاهزاده و اقرباء شاهزاده
ایشان بودند و از آن خبر این حال را به مهر اقرباء شاهزاده
گفتند و آن وزیر را پاره پاره نمودند و اقرباء شاهزاده را
دریافت شاهزاده متحیر شده
خبر گرفته از وزیر و اقرباء خان را شفقت نمود به وزیر آن جمع

چراغم را بجوید که از صحبت ایشان افروختم لاجرم دو فقیر در لباس درویشی به شهر دلگشا
حمله میکنند در شهر دلگشا [illegible] عالم جهان و چون [illegible] شاهزاده کامران در
دولت سرای دختر با نقش آفرین سر کواند با هر روزی [illegible] چنین
عار رفته مصلحت با شاه [illegible] شاهزاده کامران که صلاح مرا نه
دختر با [illegible] شهر آزادی کار خود بر دهر باخت و ملک [illegible] در هر
که روز جمعه بود با آنجا رفتند و خضر را در چشمه نقش عمل دهند و خود
[illegible] بعد از ظهر جمعه شد [illegible] دعا [illegible] آن چشمه نقش
شهر و چشمه را با نقش نقش آفرین با هزار بار عزم با شهر دلگشا رود ابر
با جمع از [illegible] چشمه [illegible] شهر دلگشا با زمین در خیال شاهزاده
فکر [illegible] که کامران با شیر ملک در آنجا نه که [illegible] در
کار [illegible] چشمه [illegible] گرفت و جهان را از [illegible] نمود باج
کهن را از سر بر داشت و [illegible] را بر کرد و در حال در چشمه
نقش شده مشغول که اشتیاق در [illegible] شاعر کند

فلک [illegible] با بازی میداد آخر [illegible] دل جاری دل افروز
رخسار شکرلب سیم تن سیما و [illegible] و در این چشمه نقش یار
نمونه میبرد [illegible] از محبت شکر [illegible] گلستان [illegible]
نقش شکر گفتار [illegible] هزار [illegible] اگر چه [illegible] از چشمه
نقش [illegible] از [illegible] چه [illegible] آن [illegible] بار [illegible]
سنگ مرمر [illegible] انگشت با [illegible] در [illegible] از [illegible] از طلب [illegible]
این [illegible] را در سر از لطف نشانه چه نشانه بر کف آینه [illegible]
دهان [illegible] از [illegible] به [illegible] نقص [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] که [illegible] اشاره [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خویش [illegible]
نالند [illegible] خویش در این [illegible] داور [illegible] آن
[illegible] در [illegible] چشمه [illegible]
چه [illegible] که [illegible] از قضای حق [illegible]

رعنایان شنفت آمده از عشق نهانش به نقل با غلامت کنیزان چون
بزیشی در هر دیر همه به هر جانب دوید و هر کو بر آمد دید که ای هر جا
الحق مه مهستان که هر بغتش [illegible] که هر بغتش لطف [illegible] داد
نه از زر بهای دیدم او را نه در صحرای [illegible] ناگاه روی او چه بو مهر [illegible]

محجب در پرده گرمابهای عالم او در هر جانب شاه جهانگیر به چنین
[illegible] عشق از حلقه نقد برشته عادل جهانگیر ملک ملک شد شیر بر فن
[illegible] بسته بر زلفش ملک گریبان از پی عالم در دهر در [illegible]
مهر دیده در راه جمال عمر رفت در حرم نکات تیره اغنو ولان غم
خبر شد در حرم از آن تیره ناگاه [illegible] بنهان عالم روی ناگاه خوش خرم
جامه در هر دیر همه به هر جانب مهر دیده در سینه بنشسته با نوای [illegible]
رقص و خنده شاهی شد حرم جهان نقش افزون از شیمه نقش بر فن
که در بر بالای شنفت [illegible] و الم [illegible] کمند دلش عنبر [illegible]
مهر دل از فراق عالم هر لحظه آه می کشید که ناگاه از عالم

بیت

دشمن مهر [illegible] آن مهر وشی با گرفت و یار نشان [illegible]
دانه در شهر و [illegible] عالم گشت هر معبد گریبان عالم [illegible]
در همه جانب [illegible] رفتند دلش خبر [illegible] در حرم رسید
چاچوی شاه بر آن گشتند و از شهر بیرون رفتند که شاه آن
[illegible] آمدند آخر الامر [illegible] در شهر بر نشسته
و [illegible] بالا الطاف کرام [illegible] نشستند چون آن خبر شد اثر
[illegible] بسته [illegible] حال نقد و [illegible] نشستند درد
در دل [illegible] [illegible] اما [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حمص [illegible] [illegible]
شد از [illegible] ناگاه [illegible] [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شد [illegible] که فلک [illegible]

در همه وقت ملتفت احوال این فقیر [illegible] خصوصاً بهر این شیدا و شوق
حالم را ملتفت. تفرقه را از تست هر دو هر جانب از حکم و
بسته‌ام هر دو بر پایش به توقیت آنجا ابرو بلا زاریه مشکلتر
دیروز به صحبت شاهزاده رفته و گفته محبوبه که کار دختر
جهان گلچهر ما را و آخر دیر که ما را خاطر شکفته اولا
صحبت میرزا و مشفق که به مشکل ما هر کسی که عاجز و خوش شد لیکن
گریبان چاک زده و خاک بر سر ریختم و مشغول [illegible]
شهرت گشتم بکو بر لب [illegible] گفتم فلک [illegible] مستان‌ها
میرزا نورالله [illegible] گفتم و گلها شاهزاده این غزل را
[illegible] هر شب بفکر از جای [illegible] و گفته
سر در دل همه شب [illegible] از بر دل من محبت [illegible] شاه و دل
جانی در آتش عشق تو سوختم هم [illegible] همه‌گونه از من و هم جان
جان دهی مشکلت [illegible] اکنون اینها مستان ما هیچ بود آن

53

خودرا [illegible]
این صد اینها که آرزو دلکو و دل و غمها [illegible]
من آرزوی میرزا نشستم [illegible] لطف این گاه نهایت آن نشستم [illegible]
بر من اتصال این جا [illegible] و با الطاف این منم در کار
در باره ایام های دیگر در شب [illegible] ایام [illegible] این [illegible]
[illegible] این را [illegible] ها همت [illegible] مشکل قرار
با انزد [illegible] در کار [illegible] الامر با این [illegible]
نصیحت مشفق صدا های عجب دیگر میرزا [illegible] گرمها [illegible]
دار [illegible] بر فن که [illegible] با [illegible] سر دیا [illegible]
که در کوچه‌های [illegible] و خاک بر سر [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] میرزا
داور را [illegible] در آسمان [illegible] تا [illegible]
[illegible] خود را در میان قصری [illegible] در میان
در باد واقع شده است و چهار طرف القصر [illegible]

از آن جمله یک نقش دختری طرفه طالع در هر یک چیزی که آفتاب [illegible] در آنجا یک دختر
چون گفت که ای الله حمد این سلطان اسلام است و متحیر شد که ناگاه شیره [illegible]
از بالای [illegible] و هر یک [illegible] شمار [illegible] و [illegible] ستاره
در [illegible] نقش [illegible] و جمله های [illegible] که هر کدام [illegible]
و هر کدام [illegible] که [illegible] از هر [illegible] و [illegible] و سرها
[illegible] و [illegible] نشین [illegible] و [illegible] و هر [illegible]
[illegible] قصر شد در حجره آن نازنین [illegible] و [illegible] بیهوش شد و
[illegible] که بیهوش [illegible] بر دامن [illegible] از [illegible]
از [illegible] و [illegible] مار سیاه و [illegible] شفق و [illegible]
[illegible] و [illegible] نازنین را بر دامن [illegible] و دستهای [illegible] را
بر [illegible] سلطنت [illegible] علقمه [illegible]
و این [illegible] از آن [illegible] صنم و [illegible] و [illegible]
[illegible] و این کار حضرت سلطان [illegible] و از اینجا تا [illegible]

[illegible]

سال [illegible] که اگر [illegible] از [illegible] و [illegible] محبوس نمود
این [illegible] و دستهای [illegible] و [illegible] صنوبر [illegible] این نازنین [illegible]
[illegible] ای از [illegible] الان [illegible] سال است [illegible]
[illegible] که [illegible] آفتاب و [illegible] کام دل [illegible] و [illegible]
از [illegible] نقش و [illegible] و [illegible] از هم [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] با علم و [illegible] علقمه [illegible]
دختر را [illegible] گفت ای نازنین [illegible] دل از
[illegible] دختر از راه [illegible] گفت العلقمه [illegible]
[illegible] و [illegible] کام [illegible] تمام از [illegible]
دختر را [illegible] دختر [illegible] گفت ای نازنین [illegible]
آنکه [illegible] صحبت [illegible] و [illegible] جنت [illegible]
آرامی گرفت و از روی ترس با علقمه بصحبت در [illegible]

باور اگر نیست با مهر و صلح شوق [illegible] بعد [illegible] غریب بهمین [illegible] گار شدند

عاقبت نقش افرنج با ذلو گشتن بار شهر [illegible] از قوت [illegible] ملک

از عشق [illegible] غالب [illegible] ولایت [illegible] دور [illegible] از [illegible] و [illegible] نمانت فریب [illegible] از

نقش [illegible] جمع لشکر نشانند [illegible] شاه جهانگیر [illegible] حسرت [illegible] شد از

[illegible] از سخت [illegible] تمام از عجم [illegible] نقش [illegible] گشته [illegible] حشر [illegible]

همه [illegible] نقش [illegible] گران [illegible] [illegible] خرم [illegible] و [illegible] دار

[illegible] نشسته [illegible] از [illegible] و [illegible] گران [illegible] صد [illegible] ان

[illegible] و [illegible] افزود [illegible] نشسته [illegible] سعید [illegible]

[illegible] دشت [illegible] همه [illegible] و [illegible] همه [illegible]

گران گران و [illegible] الاهم [illegible] همین [illegible] از نور [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] جمشید و [illegible] هم [illegible]

[illegible] غمش [illegible] معنی دار [illegible] در روز [illegible]

[illegible] در داد [illegible] سبیل [illegible] انشد [illegible] الله

[illegible]

چه چاره [illegible] ما جمع [illegible] مهر [illegible] جهان [illegible]

همچو [illegible] ما صد [illegible] و کرم [illegible] طاقت [illegible] لب [illegible]

در [illegible] عالم [illegible] غم [illegible] دارم [illegible] گیسوی دلبر [illegible]

داده‌ام [illegible] دار [illegible] نقش [illegible] شمع [illegible] بردم [illegible]

[illegible] بخت [illegible] [illegible]

و [illegible] امیر و امرا [illegible] شاه در بارگاه [illegible] و با هم

بصحبت [illegible] در بارگاه [illegible] و [illegible]

در [illegible] و سلام [illegible] و [illegible] خلعت [illegible] شدند و

[illegible] رسیدند [illegible] حق [illegible]

و [illegible] دلدار [illegible] و [illegible] از [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و [illegible] خاطر جمع دار که [illegible] خاطر [illegible] از

[illegible] و [illegible] خواهر [illegible] پادشاه گفت ای [illegible]

[illegible] و در [illegible] باز گشت [illegible] و [illegible]

در زمان حضرت سلطان ... واندر آن محمود سبکتگین بود و این قلعه در میان
آب بود و جز از آن کشتی راه نداشت و علیمه دلو او را بر آن محبت میل بسیار
بهر ناز ار شاه بلقعان برد و دختر شیرین تا مادر بهر دو چشم
از جمال این نازنین روشن شد ... بود سلطان کشته بود
... عم محمود که از آن شور ... عم محمد رحمان آبست
این سخن را شنیده ... الکرام ... از این شاه ...
... در ... خدمت معلوم خواهد شد ... در آستین
... که طوطی خاطر ... کرد و در حال کردن طوطی
... آن طوطی را از قفس
... شاه ... کمال را جمع ... هر کس
این در حال ... طوطی ... و طوطی با او سخن گفت همان
شاه ... دل خلاص
... شاه ... و داع ... روانه

سلطان ...

... طوطی را در قفس ... در سر ساند
و چون زر ... شد ... که ... را الکنه که تمام شاه ...
جمع ... پادشاه ... کرد ... شاه الله ...
با آن نشسته ... در آن ... شاه ...
با من ... آخر آن ... هر کس که تمام ...
تا ... سلطان ... نیز
... شاه ... در این سخن ... گاه ... را
شنیده ... تمام شاه را کمال ... ماه ... شوهر
که ... سلطان ابراهیم ... از
... سلطان ... نشسته ...
... در بارگاه ... تعظیم ... در ...
... سلطان ... شاه ... سلطان ...
... سلطان ابراهیم ...

حواله وزیر که بحق او مال برادری فرستاده که این حال گذشت و نام او خطیب
خانم محمد زمین اوست را نعت و گفت این سه نالغه را سلطان ابراهیم
بن نامه داده است حالی است ابهر این قفس با هر جنس خیال کرد
که علاج نفس او بیرون از این عالم خواهد کرد گفت روزی بالغه
در صحبت این ملعقا سید و گاه نشسته که فیل در جنب در کفش
طوطی را رخصه داد دیدار نفرین گفت فی صحبت این و جدا از کفش بیرون
آمد و طوطی را سخن گفت ما را باید دختر می فرستیم و حیرانها بماند
این بگفت و طوطی را با آشفته و در میان مجلس نهاد اندر آن
الناس طوطی را برداشت و درج را از کفش طوطی بیرون آمد طوطی از جای
حرکت نمی کند و با اسب گفت و نیز این ملک سلطان بس آید و طوطی را
برنداشت و درج را از کفش طوطی بیرون آورد و طوطی او را برداشت
و همچنین بعد گفت و ملک بهم نیت نالغه بسته ما نالغه گفت هر کدام
سعی بسیار نمود و … را نگاه داشته و از نهان نشان برآید

…

طلبیده
و همه ما آمده شد و این حال عجیب است سلطان ابراهیم او را
… این طوطی برداشت و در … از قفس او بیرون بیا در … که
زمین … را بنشسته و دو جدا از قفس طوطی بیرون آورد و دو
هر که گاه قاضی المسلمین گفت و گفت الهی تو را گفتم حق … و …
… که این سکه سیاه در میان این قوم …
نقل … که طوطی را نصیحت
کرد که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین … که این … کلام
… سیاه … که … کلام خوش
… حیران
کلام … طوطی این کلمات را گفت … و عقله
از حضار مجلس خواند و نام شان ابراهیم …
… گرفته … از جای برخواست و شاه نالغه را در بر گرفت

در روی او لوث وادبار افشانده و باج خوشحال بر سر او نهاد شهزاده را
مرخص کرده و هرگاه اطلاق قصه و نامه مختصر کرده وداع حضرت دختر
ولد مختصر در انجمن خلوت نشسته با محبت و خاص خاص مرشد شاهزاده
و نالش در عشرت نشسته و دعا محمد از آن تا آخر که بر سر سلطان ابراهیم
گذشته بود نقل نمود و ماند شاه خرم کعبه بعینه عشق عشرت معطل کرده
ناشسته است مهمان داری بخانه محمد و جمله طالع نقش مجموعه
فیاض بار به معاملات محو و فرش و چاکر سرداشت شاهزاده سلطان محمد
کرد و چگونه آن بار حرم گشت سرداد آنجا و دانسته یار او در حضور
حضرت دار شاهزاده افتاد از لا مارا بینش افزون گشت شاهزاده همین
نقش و چشم من بریزی بگو ای گل باغ زهر کامها ای نور چشم جان و دل
دارم ز فراق حضرت تو در سینه و صد جهان ناله درد و رنج او افزون تر
امید که صاحب دولت باشد باری بمحبت و نالش حرم نغمه رشته اش
شاهزاده مختصر و هر کس با آرام کاه جفرقرار دارم که شد انجمن جمع شده

شهزاده برای

شاهزاده بلا وداع نمود و بار کرده بار را گرفت و بار بار گریه و زاری
سکوت سلیقه مردم است و خوان الوداع مردم جان کام گلها
الوداع مردم جان نوش آفرین که مردم گلشن عالم از جان و جان الوداع و
این بخت دار حرم مرشد نه و نالش بحر خاص بار فشرده و فغان
او بلا دلدار می‌شنود و در جا او را گفت طرفی کعبه است شاهزاده را
دفعه که این در خراسان و لوح تر با دل او اسم اعظم انگشتر او
خواهد داد و ما اموخت و گفت هر گاه به سر این اسم را انگشت در هر جا
که معطل باشد نظر برین نوع کنی همه خوبی آن نقش است و بعد از
شعار سر بسپارد شهزاده را در برگرفت و گفت در بیان
گر لطف کعبه خوبی زد و هر دم سر زنش بها گر زند حاضر محبت انجم محو زر
این و شاهزاده را مخصوص شاهزاده شد و شاد از سینه
و دل آن کعبه بار هر دو پاره او را از ان جمع و در جمع انگشتر سینه
نگه سینه که همراه تمامی نشسته یکی از آنها نشانه خواهر کعبه
شاهزاده از همه جانب باره مرخص کعبه و بخت است الله

پادشاه او را در [illegible] نگاه کرد وزیر اعظم از جای برخاست و گفت ای پادشاه

اگر حضرت [illegible] را [illegible] همراه شاهزاده برود [illegible] نمایم

پسر وزیر امیر مسلم بود [illegible] شاهزاده [illegible] جوان

دختر را که تو می‌خواهم که خواستگاری نمایم [illegible] نگین داد

حال اگر [illegible] شاهزاده [illegible] جوان [illegible] آفرین [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] آفرین را بردارد [illegible] او را که تو خواستگاری نمایم

داد او را [illegible] وزیر خنجر زهر [illegible] الماس [illegible]

همراه شاهزاده داد [illegible] پادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]

برادری [illegible] شاهزاده [illegible]

دردانه دریای محیط [illegible] دریای محیط [illegible]

[illegible] دردانه [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

قصه [illegible]

[illegible] نمی‌رفت [illegible] گشتی [illegible]

شاهزاده فرمود [illegible] چرا [illegible] گشتی [illegible]

[illegible] منزل [illegible]

[illegible] دست [illegible]

همه [illegible] تمام عالم را [illegible]

آرام [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] شاهزاده [illegible] آرام [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] در همه عمر [illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] عشق اگر [illegible]

چنین [illegible] ماهی [illegible] سوخته [illegible]

زنجیر [illegible] است که [illegible] کشتی را از هر جا نگاه دار
در یک [illegible] جزیره نظر در افکندم و [illegible] که الآن
افتاده اند که ناگاه از فضای آسمانی [illegible] و حال
کشتی [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] نظر کن [illegible] که کشتی [illegible]
نسبت جزیره [illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible]
کشتی [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] از هر طرف [illegible]

[illegible]

نظر در افکندم [illegible] چشمه [illegible] و در [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] درخت [illegible] هر لحظه [illegible]
[illegible] درخت [illegible] ناگاه [illegible]
[illegible] درخت [illegible] درخت [illegible] درخت را
[illegible] درخت [illegible] شاخ [illegible] میوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ناگاه [illegible] درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] درخت را
[illegible] میوه [illegible] درخت را [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

او وزیران دریای در حیرت خواهد رفت ای بلقیس در دروغ بگیم که چنین است شاه بلقیه
دانست که خرمان حیله بکند و بعد از این صبر نمود تا خرمان بر دارد بکند و از چاک
حقه خلیفه از شاخ نبات و برات دمیده از درخت و دانست که نیست و دیگر نخواهد بود
که این خواهد که ناگاه در صحرای عظیمی رسیدند چنانکه شاه بلقیه هراسان بکند
در آن صحرا خلیفه خشمناک جانوری هلاک اکثر خرمن کاه و دیگر جمعی بلند سیم
در دست شاهزاده بنمود شاهزاده از جای خود برخاست و تیغ کشیده روان
بر جانور بکند جانور جمعی بود در دست عمود تیغ را کشیده از برای شاهزاده
بر بست در و پالین از بنمود شاه بلقیه قدم پیش نهاد و نعره برآورد
و چنانکه سنبری را که کشیده بر سر وی که کام خود بر اکثر تا این از اندازه
شاهزاده بر آمد و آتش نور کشیده در هر بار دیگر شاهزاده
آفرین نمودند پس از آن بر جزیره رسیدند تا پای از درخت سپیده
ابر سلیم قدری از میوه از درخت خشک و پالین بیچاره شده که بخورد شاهزاده
و شاهزاده بنمود که بخورد بار اینهم قدری از دوست از درخت خود دیگر کلامی

شاه بلقیه با پالین از دریا در جزیره پس بعد روز دیگر کشتی درست نموده در آن نشستند
نشستند و روانه دریای مغرب شدند بعد از چهار ماه کشتی بکنار دریا رسید
از کشتی بیرون رفتند و در بیابان میگفتند که از آن شخص پالین را دیدار
ملوک شاه و از جهان شناسند روز در راه آمدند و در جهان ملیح دریای
کوهی در کناره که بلندی از بالا و بحر درخت افتاده است ایشان که پیر میرفت
و نعلی از آتش زمین دور و رسیدند آنکه جزیره بود قدری از میوه که خورده
خورده چنانکه مرحله با کام چشم شاهزاده و پالین بر شمع و مشعل بیدار
افتاد که از بالا میرفت شاهزاده اسم اعظم میخواندند اسم الله که مشکل
تا آنکه شمع و مشعل نظر شد شاه بلقیه و پالین زنگی چند در هر قطره آن
تا نه مانده بیت و پالین چون شاخ چنار و هر یک از سنگ
آسیاب بر او بکند در کنعان خود از چشمه ایشان بعوض طوق طلا در
هر کدام در چشم را و در آن و شمع و مشعل ایشان خشم
ایشان بجوجن بغض شده هر یک را بگذارند و دیگر بنا کرفته

دلبره برکلفه در ولایه شده و میر شده با صبح روس تعجب شاه ابراهیم عجب

هستند و اسم اعظم میخواند و بر این صد صد لا اله الا ... بسخن در

دلبندای اوسیزادان حضرت سر ناحیه گفته دادرگاهی اینها و بکاری برد

و در عجب در این مکان ... حاجی محمد ... و ... معنی

دارد و دانستم که در این جزیره که ... تسلیم دارایی

رخصت گرفته ایم که در این جزیره عمارتی از برای ... ایم

دل عیال جمع کردیم و عیال و اطفال ... هستند که ... ایم

و در این جزیره سالها ... چندین روز که عمر داریم در ... ایم

این ... که همه بزرگتر بود ... گفت ای اوسیزاده

رخصت می کنم بشرط آنکه عمارتی از برای ... من ... هزار

... در اینجا نشست و بعد از آن از برای ... حاجی محمد

... از برای ایشان ... نقش ... اوجاق

ایشان ... طعامی از برای ایشان ... خیلی ... تمیز

که خواهد عمارت را بسازد حاجی محمد ... بود ... شاه ... در این

... جزیره ... که طعام ... اردو

طرف حاجی محمد ... اینجا ... این ... در ... مانده

... بسیار ... داری ... که عمر داریم در این جزیره ... کار

حاجی محمد ... جمع داریم که این ... که ... مردم ...

... از این ... مردم ... آن

... اسباب ... این ... چنان

... ... حاجی محمد ... که ... در

... طعام

... در ... تمام ... بیرون ...

در روی ... برداشت ... اوسیزاده ...

از این کشتی آورده اند زنگبار شاه الله فرموده که تمام
صاحب است زنگبار ما داد ... انگلیس نام دارد و با چهل هزار
زنگی ... نوشتیم و کار ما این است که هر روز در هر وقت در
دولت او ... هر کس که ... ها ... او در ... هر ...
تمام از ... همین ... داشتیم ... تجارت را ... هر روز ...
... شاه الله فرموده ... در این صبح ...
زنگی ... کمپنی ما ... خواسته است شاهزاده و ...
... در ... انگلیس ... بر ...
و مال او ... انگلیس ... او ... تجارت را ... در این ...
که ... با چهل هزار زنگی در ... نشستیم ...
و ... و کمپنی اما ... را ...
که در این جزیره ... و جای ...
و تجارت را ... شاهزاده و ...

ورود ...

و از هر طرف مشغول ... بودیم همه ... انگلیس ...
که زنگی ... خواهی ... زنگی ... او ...
اگر ... شود ... از این جزیره ...
... چهل ... چهل ...
هزار زنگی ... هر روز ...
... شاه الله ... که حاکم ... جزیره ...
... جزیره در ... هر طرف مشغول ...
از ... انگلیس ... شاهزاده ...
و ...
... عمان ...
... همه ...
از ... شاهزاده و ...
تجارت ...

چمن که در ابروی ملک ... نیست که گل به یاد تو بشکفت همه بلبل ... سنبلت باشند

لطف از ... که تا ... مشرف به دهان شکرش ... در کارش عفو کنند

... شم ... [illegible] ... در ... دهان شکرش ... حق تعالی

قدرت ... از ... دهان شکرش ... [illegible] ... اسیر ...

مرغ ... دهان ... [illegible] ... که ... [illegible] ... ای ...

جان ... داده ... روی ... نور ... مرغ ... قدرت ... مرغ

دارم ... محفوظ ... در ... [illegible] ... مرغ ...

دمی ... آهو ... [illegible] ... خلق ... [illegible]

ناگاه ... [illegible] ... آهو ... [illegible]

حیف ... [illegible] ... که ... [illegible]

سنگ ... [illegible] ... آهو ... [illegible]

در راهم ... [illegible] ... حیف ... [illegible] ... سنگ ... [illegible]

دارم ... [illegible] ... که ... [illegible] ... دار

تمام

64

که ... [illegible] ... شکر ... الحمد ... نور ... عهدی ... [illegible]

... محفوظ ... [illegible] ... اگر ... عهد ... [illegible]

باشم ... [illegible] ... منت دارم

... [illegible] ... لطف ... [illegible]

... [illegible] ... مرغ

... [illegible] ... قدرت

... [illegible] ... قدرت

نور الحمد ... [illegible] ... شکر ... [illegible]

... [illegible] ... الحمد ... [illegible]

شکر ... دهان ... [illegible]

... [illegible] ... محفوظ ... [illegible]

آهو ... الحمد ... [illegible]

... شکر ... دهان ... [illegible]

حقه تقصیر و جوابگوی منزل حکومت نشسته بطرف کلاه الهی به مطرف ان
باغ الاعظمی بوده دور سکه بر بالای آنکه بود شاهزاده ذات
که آن ستاره به برج آن دو هزار ساعتی بر جو آسمه و هرکدام جسر برده آورده
نگاه تقصیر ان نقطه و هنری برج داده اند بعضی از اشکار و انشانه
حقه شده و تیر آنچه را که به طفلان حق برده چنین نکات نگذرا در هر
برده و درالهی تعیینات الهی که رفته بود چون به نگفت بود و ما از کی سلسله
شکل عدالت موهوم بنده اعوذ الله حورا قیمت و کوه کمان را
تسلیم داده باشند تن به لهو را خلعه و بعد از آن گفته الهی که همچو اسم
شاهزاده را به تنهایی بنده قرارت خود را بر جای خود
نشسته و بحکم شاهزاده الهی انگور را برده و شاهزاده
اهرامشه و شاهزاده شد بر سر در روی آسمانها نشسته شاهزاده
بوالبشری می‌نمود که چنین از مدت شه الهکه
با نیت قضا به فردا چون آدمیزاد عمارت را تمام

بتقصیر

65

بتقصیرات زیاد می‌آورده و نشسته و کتاب می‌گفته که من نمی‌خواهم چون
مدد دیده شده به کنار روی کنار نگاه خود نهادند و گفته که برده‌ام نشانه را
به تنهایم که عمارت را تمام کرده‌اند تا خبر نمیرود در این مدت خبر به او آورده
حاصل کلام هرچند نقطه‌ها اثری از آن نبود تا زن غصه خورد و درس
اگر امکان کرده به عرض نقطه که نشانه رفته‌اند و ما هرچند بعضی نقطه اثری از آن
نبودیم الا امکان و در نقطه شده و هرچند به نشانی نداد و گفت که من هم
برادر احوالات الهی نیکو نیست چو باره و علی‌حده نشسته و هرکدام را
با طرف و جوابات اکثر به روی شاه نشانه نقطه اثری از آن شاهزاده
و باز آرام کاه خود نشسته و در تعجب بودند که آن جن با هری نقطه اهل
باری شاهزاده گفت از برج و تیر اینکه من تلطف بشر آدمی
الهام بر زمین او رفت نشسته به عرض که فرزند این آسمانها
نگاه حضرت سلطان دوم شاه دانسته با سرحد
مشغول تعبیر چنین صحبتی شاهزاده اینجا بر سر جهت نهد

بشت قلعه‌یه [illegible] وداع [illegible] که [illegible] پرواز

همه همه جا [illegible] دریای محیط معرفت تا مالدی کاخ حضرت سلیمان

[illegible] قلعه‌یه که در میان قصری زرنگار [illegible]

بشت قلعه‌یه این کاخ حضرت سلطان [illegible] در این

[illegible] آکاه من مردم که [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] خاطر جمع دار که من در هوا [illegible]

گرفتار [illegible] شیراز [illegible] الله تعالی [illegible]

[illegible] قلعه‌یه وداع [illegible] در آسمان [illegible]

در میان قصری تنها [illegible] از هر طرف [illegible]

حجره حجره [illegible] که ناگاه [illegible]

در میان [illegible] تخت [illegible]

[illegible] که ناگه از سر این کاخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible] شمار [illegible]

[illegible] ظاهر شده [illegible] انوار [illegible] آثار [illegible]

[illegible] آتش [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] ناگاه [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاهزاده چنین [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

[illegible] که [illegible] شاه جهان [illegible]

دختر [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] دارد

که چنین در میان [illegible]

[illegible] شد [illegible] لولاک [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible]

[illegible] معشوقه [illegible]

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] اسم اعظم [illegible]

[illegible]

میرزا محمد علی مسکویه قلم [illegible]
سردار و خط بنویس [illegible]
شب ۱۸ [illegible]
۱۲۹۱

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible] صاعقه

[illegible]

[illegible]

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسم اعظم

[illegible]

[illegible]

[illegible] علقمه [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

برادر عمش شهزاده حیرت نمود بار دیگر از جزیره کنار در امر حیرت را بمنت
بقعه رخصت بی ادب نبرادیدم که کار رخت را بر ستم انکن ببند و
دو دو رخت را بکنات شهزاده امر رخصت شهزاده حسن خیال
خبر ار زبر در رخت کی بر آن لعبه علقمه دیو بتعجیل تمام خود در
آن بقعه رسانیده دست بر صورت زخم علقمه دست شهزاده را بر شاخ چوب
نشانده در زمان رسیده لعبه را آه از نهاد و تنش آغوش بر کنده
و ناله شوربختان از جای برکشیده و از هوش برفت
علقمه دیو شاهزاده بر در کشیده در زمین بهلا بعد و یک ای ادمیزاد
خیره سر تو بود اکنون زخم ما هر ربا انداز تم شاهزاده در وقت
که کار دولتی وارانه است اگر بگویم مرا هر ربا انگن نکرده
انداز و دا عظام بارها پاره خواهر شده قرض ابر نبود برای
زن علقمه دیو شاهزاده را هر ربا بر سر تمتع علقمه دختر هر ربا
قرد لعبه و چنین بود تشنگی آغوش بداریست که بهتش لعبه دیگر

که شاهزاده از دیو

که شاهزاده از دیو هر ربا گرفت آه از نهاد کنیزکان برآمد و جهان مبتلی
غم ناکم بر سر گیتی تو با غم زدم جز لیلی و طرب با غم با غم
زدم از درد که بیچی تو گردی هر گز غم با کسی نرفت هم بر زدم
الحق علقمه دیو شاهزاده را هر ربا فرد و لعبت شاهزاده بر شاخ
او را گرفت و خنجر برادر میزد که خود را خلاص کند عملش به آخر
سخن را ساکن و ماهی طمانینت داد دم از قضای الله تعالی تهنیتی در دریا
که سر ما سر گرد بار گرفته بود شنا عرق کرد که بهناش ماهی نماه گدر
در آن ارش مسئله راه کلی از قضای الهی تهنیتی در رسیده که علقمه را از ندون
کشته و دست الله الحمد بر کله دیو نشسته ناگه بر سر ایشان دیو رفت
در انتظار نشسته که تمام اعضای او خرد رود و خنجر را از کله دیو گشته در کام
نهنگ زنه که نهنگ او را نبوت شاهزاده را فرو برد و شاهزاده خود
خیال نمود که اگر دست از شاخ دیو بردارم هر ربا غرق نمودم دامن
در بر آرم نهنگ برادر میبرد که ناگاه در این اثنا فرخ باغ نگه شدارم

وطا بر نسیم صبح وفای مبارک قدم بعرض نمود اکنون حضرت شاهزاده را به اهمال دهر
بر دار کرده و منقار الم جهت دیگر سال شاهزاده را مگر نبت و ولی نعمت [illegible]
شنبه علقمه بلا فرو رفته و دختر چون خیال [illegible] شاهزاده [illegible]
چه چاره ای کند جز شکایت که از شهزاده بسیار [illegible] و دختر را در [illegible]
مرار و چه علقمه از برادر [illegible] علقمه و تو [illegible]

که صنم در دلم و تو هر چه برادر [illegible] علقمه [illegible]

و تو هر چیز علقمه برادر [illegible] فی نفسه [illegible] برادر [illegible]
[illegible] که پرورش افزون [illegible] برداشته از این کاخ بر دلم این سخن [illegible]
گفته و لیکن [illegible] گوهر را برداشته از کاخ [illegible] دار [illegible]
محیط گذشته در جزیره که آن جزیره را جزیره [illegible] مسکنه [illegible]
بر زمین گذاشته داد را دلداری [illegible] مسکنه ای [illegible]
غم مخور که با هر چه [illegible] خواهیم [illegible] دار هر طرف که [illegible]
[illegible] و [illegible] دست [illegible] ما در آور [illegible] تماشای [illegible]

[illegible]

[illegible] از این سخن [illegible] از [illegible] [illegible]
انقلاب [illegible] جگر [illegible] دلم [illegible] شود
دختر [illegible] علاج [illegible] در [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پرورش [illegible] در [illegible] او را در [illegible]
[illegible] از [illegible] جمع [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] را از [illegible]
در [illegible] از [illegible] مبارک [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] در [illegible] در [illegible] [illegible] از [illegible]
در [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] شاهزاده را [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نزد شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشکمرا تا شراره دانه لر [illegible] محنتهای چندین ساله لر در قلمساده واری تا شعق

[illegible] دورک لاله لر اشکمرا [illegible] امید خنده [illegible]

[illegible] الن [illegible] اشکمرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

طبع دلو کوس اقبال را زد و چون از مشرق [illegible] اطلس محروس [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] همین [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] نقصان [illegible]

[illegible] الله [illegible] عالم [illegible]

[illegible] بزرگان [illegible] و [illegible] نمود [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] همین [illegible] [illegible]

[illegible] جمع [illegible] کلان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] زمان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] سلطنت [illegible]

از دست [illegible] شاهزاده [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

و دیگر [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

بسیک از ایشان [illegible] اسم اعظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهران و برادر [illegible]

[illegible]

که بری دیده اش [illegible] نظر [illegible]

حق رحمت کند شیخ سعدی را که گفته است چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق [illegible] پنجشنبه ۲۰۲ شهر صفر المظفر ۸۶
در اصفهان چنان گرانی شده [illegible]
اسامی [illegible]

[illegible]

هسته [illegible]

[illegible]

درج جانوران [illegible] ایشان [illegible]

القصه منم سلطان ابراهیم [illegible] بر سر [illegible] جهان [illegible] در طلب [illegible]

[illegible]

و در آنجا محبوس است [illegible] وقت بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

زنجیر را از گردن دختر برداشت و او را بهوش آورد و بنام سخن [illegible]

[illegible]

ز پس آن [illegible] شد گفت ای [illegible] ابراهیم [illegible] که [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم [illegible] چه [illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

[illegible] ناگاه [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] ابراهیم [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

[illegible]

[illegible] دختر [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

القصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابهار [illegible]

مجموعه [illegible] نشسته [illegible] باغ ارم [illegible]

[illegible]

خواجه عبد الرحمن از شاهزاده احوالات گذشته را احوال

پرسید شاهزاده احوالات خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] دیدار [illegible]

زایچه در طالع الطالع [illegible] و [illegible] را

[illegible]

طلبیده [illegible] شاهزاده نفیس افرنج برده [illegible]

[illegible]

و بایکدیگر گفته و بعد از طعام خوردن [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

و بسیار جهت شغل شده و روز [illegible]

و عشرت مشغول [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] همراهی شاهزاده در بازار

وقت [illegible] همراه شاهزاده [illegible] و عشرت را از خوف و خطر

[illegible]

از صفر را از غمت [illegible] شاهزاده

[illegible]

که جمیع زهر در اعضای او کارگر شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] برادر [illegible]

[illegible]

در کنار چشمه و مرغزاری [illegible] سلیم [illegible] در کنار [illegible]

نشسته [illegible] عالم در پیش نظرش تیره و تار [illegible] سلیم

[illegible] شاهزاده

[illegible]

[illegible] مبارک [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انهارا و در فتح و ... تا شیر [illegible]

[illegible]

... شاهزاده از اطراف و دربارگاه جمع نشسته بود و بعد ...

و در [illegible]

و در بستر استراحت ... [illegible]

[illegible]

... شاهزاده و غضب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در وقت خط ... شاهزاده ... شهر ... وضعیه ... [illegible]

[illegible]

روانه ... شاهزاده ... [illegible]

[illegible]

ساعت در صحبت که داری ... شاهزاده را خانمه ... [illegible]

و ... خط ... تیر ... گلدان که ... ایشان ... [illegible]

شاهزاده ... و گفت ای ... [illegible]

پنج

[illegible]

سیاه ... [illegible]

[illegible]

... شاهزاده ... [illegible]

[illegible]

... شاهزاده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چنین در وقتی پیدا شده که شاهزاده بود

[illegible]

چشم بستن ... در حالت شاهزاده ... از جای ...

[illegible]

[illegible]

در جای خود خیمه و خرگاه بر سر پا نموده ... شاهزاده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم

[illegible]

[illegible]

106

[illegible]

درس اول از [illegible] مرحوم [illegible] هزار و ۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که پنهان از نظرها مرا مشق برده است الا که خود را در جیب گناه کار کو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعضی در کتب [illegible] نغمه [illegible] هر نغمه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] هر نغمه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] نغمه [illegible]

[illegible]

[illegible] نغمه [illegible] هر نغمه [illegible]

[illegible]

[illegible] نغمه [illegible] نغمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان زنگیان و حبشیان از نجم و جای که فنون شاهعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفت آنان که [illegible] رحلت نمودند عزیز [illegible]

ای [illegible] آتش عشق [illegible]

آنها [illegible] الکتاب [illegible]

[illegible]

سنه ۱۲۸۲

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم

[illegible] الحقیر الفقیر [illegible]

[illegible] ربیع الاول

[illegible]

[illegible]

و حساب و حفظ [illegible] صحیح و [illegible] گات [illegible] الکرم

لهذا انشای ارقامها بطریق اختصار مرقوم و مجموعه

[illegible] موسوم [illegible] مشتمل بر [illegible] باب

اول در [illegible] و ارقام و عرایض و احکام

[illegible]

[illegible]

خوش [illegible] فرمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبا اسیر به جوانی نه هیچ یار سی خدمت ما برسی سرو گل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس [illegible] از وهم و ثنای بی‌قیاس

شایسته حضرت [illegible] که در ادراک [illegible]

مشارک [illegible] بمرتبه [illegible] عظمت

و درود و تحیات عنبر [illegible] بر پیغمبر محمود خلیفه

رحمن و وصی مطلق و آل طاهرین او باد صلوات الله

علیهم اجمعین [illegible]

ترتیب قواعد فرامین و ارقام و تفهیم ضوابط نامه نگاری

و احکام و نگارش عرایض و [illegible] انشاء و رسوم خطوط

بیت نه هر که به علم و [illegible] نه بر خاطر مرا کردی

جهانک [illegible] لعبی نگام [illegible] آنک [illegible]

[illegible] باشم و [illegible] نه [illegible] که در [illegible]

حضرت [illegible] نغزت [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] الهی [illegible] جمعی [illegible] دشمنان

[illegible] عفو [illegible]

[illegible] غضب [illegible] از [illegible]

[illegible] نگاهتم [illegible]

[illegible] پیار [illegible]

[illegible] آمیخته [illegible]

[illegible]

[illegible] صبح [illegible] در [illegible]

[illegible] و ملامع آتش [illegible] صورتها همه

[illegible] ترکیب [illegible] نهاله

[illegible] لعل [illegible] صنعت [illegible] نهاله

و نوع [illegible] ترکیب [illegible]

از نقش محبت [illegible] جام [illegible] او

مهر [illegible] حق و

[illegible] صلی الله علیهم اجمعین

[illegible] صدق [illegible]

[illegible] انجم [illegible]

[illegible]

[illegible] اعظم [illegible]

[illegible] اعظم [illegible]

نثار ... ملاحظه نمود حضرت محبت ... مرا لازم

که ... گذشته که از طرف ... از ...

آن آفتاب ... سپهر ... نامه محبت ... اگر از

سمت خامه گوهر ... نسخه شایع حالات ...

نگارش ... نیافته ... نگرد ... عهد ...

سفیر ... نفر ... داشتن ... گلزار

ذوق ... از خصوص ... برابر

دعاگوی ... از ... که از

اهتزاز ... گرم

گلزار ... گلبن ...

شگفتگی ... الف ...

دوستانه ... محبت ...

... ظاهر ... تازه ...

... اصفهان ... لازم

در ... نامه ...

... عسکر خان ...

... معتمدی ...

... ظهور ...

... کاری ... از

... از ...

... از ...

... مجد ...

... ظهور ... گلزار

... شگفتگی ...

[illegible] نگین [illegible] سپهر [illegible] کلام [illegible]

[illegible] [illegible]

همت [illegible] اگر چه [illegible] آفتاب [illegible]

آن [illegible] ایشان [illegible]

که در سلک [illegible] صدق [illegible]

[illegible] در طریق [illegible]

[illegible] خاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سپهر [illegible]

[illegible]

[illegible] اسرار [illegible]

[illegible]

و العلامات [illegible] معالی [illegible] و لا تسعد [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

کاردانیهای [illegible] کامل [illegible]

کافی [illegible] امور [illegible] انتظام [illegible]

[illegible] همیشه [illegible] اگر چه [illegible]

این [illegible] منظر [illegible] امور جهانیان [illegible]

[illegible]

[illegible] انتظام [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که هر مرادنده کان عهده کیتس اخلاص خصوص رسالتین
اولشدر هیچ باره منبر شغشغه افشای عالم گیر
بر جمیع عالمک ظاهر نمود اولور نعت گزین مراتب
علیای سلطان دولت عنایت خاقانی فرمانیم لهذا
نظر لطف و استعلا عالی ... سعی ایتماه
فی ... شوکت و جلالت دستگاه بلند
که حسن ... موجب در عنایات شاهانه
[illegible] ... عالیها
... دستگاه
فرمان ...
فی ... قال ... سالها
که ارز ... باب ... منصوص
و طرفین ... الغیب ... شعله

و مصطفی ... اسراری حاصل کعبه طریق ... ملک
کمالات ... دستگاه حضرت معدلت ... فرستند
جل کبریا ... شهر ... حسن ... اوج
دکار داخل ... شمس ... طالع ... الموجه
اخلاص ... محمد ... اعطاف ... نگار
له حسن افق ... ماه ... موجب ... حضرت
و خواطر عنایات الطاف کعبه شمس ... طالع
و نشر ... لقد ... قدس ... حال
دکان ... اوج ... کرار
فرمان ... نظر عنایت ... اکبر
... که ... ذکر
و قلمی اولنمشدر ... موقوف

بیت

[illegible] غرق شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کرم مهر تو

از روح [illegible] و جان [illegible]

هر که از [illegible] بر دو

[illegible]

[illegible] رقم مبارک [illegible]

حوالة الله [illegible] منظور نظر الطاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] مفوض [illegible] والسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر ناله [illegible]

[illegible]

عرضه ... واقعات ... [illegible] ... موقف عالی ...

معدلت دستگاه اعلیحضرت ... قدر ... جهان ...

... عالم و ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ... اقدس ...

عرضه ... [illegible] ... استان ...

... اقدس ... فلک ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... موقف عالی ...

... معدلت ... [illegible] ... عظمت

... [illegible] ...

... [illegible] ... عالم

ابر کرم انجم ... [illegible]

[illegible]

... اقدس ... [illegible] ... ارباب ...

... افندی ... عالم ... [illegible]

... ملکوت ... [illegible] ... جهان ...

اقدس ... [illegible] ... رعایا

... [illegible] ... اقبال ...

... [illegible] ... مخصوص در

... [illegible] ...

بعض ... [illegible]

... [illegible] ...

معظم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ساعات

[illegible]

شرایف منظومه در باره ... ربع ... دارد ...

تو کیست ... حصص ... تا جداری کلها ...

... باری ... ... کساری ...

... عدالت گستری ... کاران ... مشغول ...

... فهرست عرض ... [illegible]

... رعایای قریه فلان عرض ...

... در عهده ... معهود ... دیوان ... ...

... مسماة ... منصفه ... قریه

... [illegible] ... عرض ...

... [illegible] ... که ...

... است ... قرار ...

ارزها بازایه کرده است

ما فلان	الف
فلان قریه	فلان قریه
...	...
فلان قریه	فلان قریه
...	...

فلان شیخ ... [illegible]

دیوان ... ستمکاری ...

... معروض ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... الله ...

... در معرض ... [illegible]

و چهره درخشان آیات موهبت زینت دار مهر و سپهر
مهر ظهور کمال ظهور یافت از رحمت خدا آسمان عاطفت
دیگر ادا از رفعت طلب تمنای ملاطفت
فلک ثبوت عارض عقوبت در جناب العفو را
که بنور صدق در پی خلوص آب وش
با آفرینش [illegible] ساخته دیده آید در
شاء الله مستمال [illegible]
کمینه کمینه سحاب های [illegible] عطای حضرت
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible] عجیب
[illegible] و عادات [illegible]
بانی حرم سلطنت و شهریاری [illegible] عالیه و امه عظمت

[illegible]

[illegible] تعلیقه آیات طلیعه در اظهار این کمینه [illegible]
[illegible] عبارت برای امیدواری کمال [illegible]
[illegible] در [illegible] شایسته های [illegible]
فلک ثبوت [illegible] کریمه و الا مصحوب
عالیجاه [illegible] فلان [illegible] بخش
[illegible] در مضامین الطاف [illegible] در
آنچه خاطر از دوستی [illegible] این [illegible]
[illegible] معظم
[illegible] و از [illegible] ملک
[illegible] شاهنشاهی اقبال [illegible]
و از [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] ملاحظه مقدس [illegible] غیرت

و صاحب ضمیمت شهریاری در تعیین انواع [illegible]
و تصمیم نیت عالمگاه [illegible] به جانب [illegible]
سالاری جمعی از سپاه رکاب ظفر انتساب
که به مهدی بیگ [illegible] خان بیگ
[illegible] از [illegible]
[illegible] در کنار [illegible] و [illegible]
که [illegible] عهد و وفا [illegible] آرد
[illegible] حضور انصار [illegible] محفل [illegible]
دفتر [illegible] و [illegible] ناظم
مناظم جهان [illegible]
[illegible] در [illegible]
جهان [illegible]

[illegible]

بالله [illegible] مسعود الله اعظم وزیر معظم [illegible]
[illegible] عطوفت [illegible] اعلا [illegible]
که [illegible] از [illegible] لطف خداوند [illegible] و از
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] هر [illegible]
محفل [illegible]
به [illegible] برده ایم و [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] خداوند
[illegible] کرد [illegible] جمیع [illegible]
همه [illegible] و [illegible] از [illegible] و از [illegible]
به [illegible] شاهی [illegible] و [illegible] احکام

بسته تا لب همیشه زارم ما هنوز [illegible] مرحله گسسته [illegible]

[illegible] بلطف روزها که [illegible] انحطاط

شب [illegible] نعم [illegible] که با خیال [illegible] از فرقت [illegible]

روز نه در فراقت تو [illegible] نه در وصال تو [illegible]

همی باد تو شوق وصال تو [illegible] اگرچه عنان [illegible]

نظر [illegible] خالص لطف [illegible] مطاوات [illegible]

[illegible] که عطارد از خطوات معهود [illegible]

[illegible] در [illegible] گاه [illegible] سخن [illegible]

نه چندانکه [illegible] کلک [illegible] سیم از

[illegible] نشنیده است [illegible]

[illegible] در موضع [illegible] عظم

[illegible] است و [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

کلک [illegible] رو عطارد از رفتار [illegible] منطق [illegible] حال اکنون

از [illegible] در گفتار [illegible] سرم

که [illegible] توقیعی زبان بسته و چشم [illegible]

نقش [illegible] را اسباب [illegible] آماده و ظاهر

[illegible] را [illegible] نوازنده جسم را [illegible]

نسبت [illegible] فصیح [illegible] عزت العطا

و [illegible] شهر [illegible] انوار [illegible]

[illegible] الحق [illegible] این عیسی [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] جمله

مهمات را [illegible] عیش [illegible]

[illegible] امید که [illegible] را

از فیض حضور [illegible] نیاز [illegible]

انا انزلناه فی لیلة القدر کمال در هر رقعه قدری نظر
کار بعد و ما ادراک ما لیلة القدر انیک شب با برکت لیلة
القدر را اکرم دیده بلکه دیدار خجسته مهد و جبین میمون انس شب
مبارکه در این فرقدم میمنت لزوم تنزل الملائکة والروح
فیها دلالت کند شب فراغ مغرز نهد این شب هر که را
خصوصی و جهه که باذن ربهم غرامت حد مسیح ساخته
است امیرش سلام من کل امر سلام در ملاذ امر
انحضرت تمام ناتمام هی حتی مطلع الفجر
[illegible]

خدا الکامل فلک عروج سعد و خیر و بال انیکه از کرسی عصول
و فروع اثبات و مشکوه جمال خلافت را فروغ ازدیاد
مصابیح زلال چشمه سار سلطنت و رابع
شعب منفجره رسالت و نسیم مهب جلالت با شمائم
مختلفه ورد ازهار یک از سلالت خلافت فروغ اصل
همایون و شموع مشکوه میمون و شعب لطف
و نسیم مهب شب الغنیه اکمل اهر یکی در سایه
و سر شمیمی سایه فیض ذره هر کاخی
ارکستی بهای ازهار در حجب
غنچه امیر آفتاب سپهر حسن جمال
خشن ارغ گشته تری و اجلال
و نقصان عهد سهلادی بخشش

از غیبی ناگهانی آگاه از غنای این رهرو حسن الغیب نوشته له
دیبای آن اعجوبه سیر آفاق قدرت آن جمع شنید
تمام نرم حجابات الکرموم که جلا و کلمه بر سر نیش حالم آمیز
خاکی کنم خامه ام شکر است و نامه ام عطر آمیز
عالمی را گذاشته لکن پیش وقوف و هر مرحله‌ای معطل
موقوف با معنی نظر و شهود فهای مهیج مطلع و داغ
محبت اثر حصیله این علامت موجب علیت الصدر خلاصه از
از شعشعه تو الهال معنی یارت گشته منیر که
مبادا مرا از حجاب تو صبر عشرت پرسش بی‌جست دارم یاری تو
جانا فوارسی و نفس بر آتش اشتیاق حق را
در لب شاخ خاطر محبت ما نثر آنقدر سپهر خورشید
کاش ترا ضمیر منیر شب دیباچه صفحه مجنون آید از مبالغه

بر تیب

دار محبت نسخه بی‌مثلت که در بلاد عجمیت و شعف نوشته بود
در عطار و دار بهارگان حالت چوش آن ای سر ببر زه
مسته موی دای نگارنده سر بر دلجوی زرنگ و دل بلکه کم بهار
بپرسو چه حالی که من بر فن تو نوشتم و مروی تو نابی
بنا بمستر عزت نشسته تو چو یوسف که چهره ماه در ایکن
که دیده سر دو محبت چه لطفها بمن امروز التفات نمود
قلم لطف نوای دلبر مرمرین شمایل تابع الطالب
سبقتا ما به آله محبت اکنون معنی آسمان در
حسن طنازی غیبی هست مصرع غمزه گاهی گشت
و دلو الک یا حسن پاس لعل با نور شتاب مطلع
صبح شب الاهی الست که از حسن خطش صعود بلا
بر معنی نادر از شرط بی‌نحس شتابان قلم بر صفحه دراز

ضعف و قوت قلمش [illegible] عشق و حسن [illegible] آشنا

در شب [illegible] حسن [illegible] عالیه [illegible]

[illegible] و [illegible] ولی [illegible]

[illegible] دل [illegible] شکر [illegible]

[illegible] تو ام [illegible] خط [illegible]

در بنی عهد محبت آئین حکم بر افرازی [illegible]

غزل [illegible] غم و الم دلی [illegible] محنت و الم

و از مطالعه این کتاب خجسته [illegible]

[illegible] عطار [illegible] فضای [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] دبستانم که من بیمار حرمان تو

در گلستانم تو با [illegible] در بوستانی حال

[illegible] نغمه [illegible] حالی نغمه [illegible]

[illegible] تو ماه [illegible] سبز و ماه حسنی چه [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] بهشت دلگشا [illegible]

حسنی [illegible] محفل [illegible] شمع [illegible]

[illegible] ماه [illegible] از [illegible]

[illegible] تو [illegible]

تو [illegible] شمع [illegible]

[illegible] تو [illegible] حسنی [illegible]

[illegible] تو [illegible]

[illegible] چه دلا [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible] حال [illegible]

بگذار با یار [illegible] قلبی ذره دل [illegible]

فرمان نبشت الیم عزیز الوجود حضرت معتمدی [illegible] که
طلوع طبع عطارد مترنم این مثال بود که گوی [illegible]
بار غم سال گذشت و نشود از این خیال وطال دمام
دامنه نقش نامه نیست فاضل دل ادهم از در
نیست عبار آتش غبار کعبه مقصود فاصد خبر بود
نامه شیر من [illegible] بلبل نالۀ واده
درنوشت تعریب نامه که سرسلامی [illegible]

معتمدی حسن بادا و مهجوری رضا و [illegible]
بهر تحصیل از رضا گذری نیست همان که [illegible]
یکدم دمی گرنم [illegible] اله الغفور دار اسیر در [illegible]
نقطه‌ستان [illegible] نسیم دنه باعوض صبا [illegible]
از غم شب [illegible] همتا مهربانا

[illegible]

از انشاء این واقعه که در رت ممتنع است و اطلاع
بر حالت وحشت انگیز یکی با تم جانسوز و مصیبت [illegible]
از آن سر دور که امی فرزند خاطر من نه بر آن این [illegible]
که تسلی نامه‌ای و نصیحه گفته شود باب چهارم در
احکام شرعی و عنوان بلغانامه هو الله تعالى شانه
العزیز حمد و سپاس حضرت مالک الملک حسب
عظمت ذات مالک ذات پاک او سزاوار است
دانش و صنعت حاکم [illegible] بر قاب [illegible] شامل [illegible]
هر شهود که از عدم بوجود آمده [illegible] سر گشتش
در مهر و لطف [illegible] الملک و الله [illegible]
و هو السمیع [illegible] عالم و خاتم
مختوم دلها [illegible] ظاهر [illegible] او و [illegible] منبر

یوم الملک تعالی و علامت نشان خاصه عالیشان بهر
حسن اتفاق مراسم بندگی در درگاه جهان پناه بیرون است
که کارخانه شکار را لعوت نثر و صحاف معمور است
بندگان نواب کامیاب که همگی از ایشان در طرق
تکالیف تحصیل حقوق مقرره در تعلیل حقوق بنده که
بتقصیر حقوق معروف به شکار خانه حق طلبان
و خصوصا آن نستکی که وله شاه علی همراه
عالیجاه رستم خصلت شیر در ظرف
فخر الحاج حاجی زین العابدین خلف نمودند تا جز
[illegible] احتیاط در شرط طوق
بنده را از اول عمر غلام سپاه حسب الحکم
بر داشته او را به طی الغلمان فخر نموده

[illegible]

صدور نشان کامکار مجمع اقرار نمود که سیاه و
نجیب شاه فضل و دلاغت و شتغال آمیر محمد علاو
عالیجاه رستم خصلت رفیع القدر دلاور الدین
[illegible] الاحسن یعتمد چهار اسکه مبلغ
امیدواری عالیجاه
ده هزار و شصت و بیست و هفت [illegible] اشرفی
ایضا تحصیل سکه همایون شاهی تقلیدا [illegible] امیر و
ده هزار و شصت و [illegible] تومان
[illegible] هر قوم از آن خالص حقوق [illegible]
در هم نموده در هر مقرران [illegible] در
[illegible] اصلاح و صلاح [illegible]
[illegible] هر [illegible] کمینه [illegible]
[illegible] بهکاه [illegible]

همچنین قصبهٔ مزبورده کائن منهما حاجی دواقعه [illegible] صحیحه
ایله ثابت تحجیه بالجمله شرعی قیوداتی متوعد ازجمله تحریر
در سال ١٢٠٣ اعلیحضرت حاجی محمد تقی عطار زاده [illegible]
سالف الذکر ماع قصبه [illegible] دلالعین [illegible] ستکه و [illegible]
حاجی مشار محمد تاجر [illegible] تمامی [illegible] ملکیت و کمال
عطاری [illegible] المسلع معنی المغرور الوصف [illegible] قراره
انتزاع که [illegible] [illegible] در سیوابل ازفراز
قطعات شهر ماه ٢ ٥ [illegible] قصبه [illegible] ملک [illegible] شر
الحمد لله [illegible] ١٢٧٦ شهر [illegible] دلعو
عوض التحریر [illegible] غیر [illegible] آن که از
بهمن دفتر ازاول [illegible] از ساعات
معروف [illegible] دیکات صاحب [illegible] شرع [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الله [illegible] کو علمان [illegible] ثابت
[illegible] الخصوص اقرار صحیح شرعی دااعتراف
صریح [illegible] که [illegible] [illegible] الله
و [illegible] لازمه صحیحه شرعیه [illegible] معاقده
ملیه [illegible] بالطوع و الرغبه در حالت [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] شرعیه [illegible] و
[illegible] [illegible] کرخانه [illegible]
[illegible] ازجمله [illegible] در [illegible]
[illegible] شرعیه از [illegible] و [illegible]
و [illegible] انهار و [illegible] و [illegible]
[illegible] المسلع معنی المغرور الوصف
[illegible] نصف [illegible] [illegible]

از عهده العهده تحریر [illegible] شهر ربیع الثانی ۱۲۷ سنه

[illegible] محبت [illegible] حاضر و معترف شده [illegible] عز [illegible]

فلان فلان را [illegible] دعوی [illegible] دکان [illegible] الصلح

و صلح [illegible] خیر [illegible] مصالحه [illegible] فلان

[illegible] خود را [illegible] فلان

[illegible] اشرفی [illegible] صیغه مصالحه

[illegible] فی شهر [illegible] فلان [illegible] احمد [illegible]

حاضر در [illegible] شرع [illegible]

که فلان مبلغ [illegible] احمد [illegible]

که ادعا دارم [illegible] در حالتی [illegible] منکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الصرف [illegible]

مبلغ [illegible]

[illegible] صیغه [illegible]

ربیع الثانی [illegible] علی [illegible]

[illegible] اثنا عشریه [illegible] در [illegible]

که شخصی را [illegible] بعوض [illegible]

[illegible] هزار [illegible] شخص

[illegible]

سرکار شاه نشین نموده همه ساله زرع و همه ساله قیمت اختلاف و الحصول نگار

حکم مرقوم فرمایند که عند الله و عند الرسول خایف نخواهد شد

للتمتیع تومان تبریزی

للتمتیع به عشور گوسفند و جانم

ولکن و لیکن

ماتان مربوط ماتان حاصل

البزره الاجیره

پنجاه تام مبلغ دوازده تومان

تبریزی اشرفی الجمعه نمودی نقد از تومان و ضمنا دار است

که مبلغ مزبور را از قرار فقط نشهد متمتع مرقوم در هر دو صفحه

چهارشنبه ۱۲۶۲ شهر ربیع الثانی شهدت استشهاد نامه

استشهاد و استعلام و استخبار هر دو فرد علمای اعلام

و فقهای کرام و سالار نصح الاسلام و اکرنیا که علم کاملد

والله عالم بالسر

و اطلاع شناسی داند بر اینکه تاری و همسایه شهر اینک

قریه فلان من محال شش قریه از جمله موقوفات اولاد

ذکور فلان نسلا بعد نسل از ایام قدیم در تصرف اولاد ذکور بلا فصل

بوده و در این ایام تغلب بعض از افراد ایشان

مدعی کعلیه بمضمون آنچه واقع هر آینه که لا تکتموا

الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه بالمکلمه نشهد استشهادا در این صفحه

نوشته مهر فرمایند که عند الله ضایع نشود

للواصل

بمعرفت که این امور ثابت شده که جناب مستطاب احمد جهانبانی

لعنه فقیه حنیفی قریه فلان

الامر

مبلغ چهارصد اشرفی نقد و سی خروار بعید جو بر آن

غره شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲

صورت دستخطی است که مرحوم میرزا جوهری در
خصوص نقش کتیبه‌های تحفه‌النفیس
از دهسم دفتر تحفه الالی والای حساب
الالارهات ... که درایکره عالم حیرو را ... نشار
هالک ... سنبله در کرده دایره فلک ار ...
نار ضع ادیش ارباب معرفت حیف است و
حاصل ... هر ... طالبان طریق اطاعت ادنشده
و ... لالی جواب از ... اعتبار ... آتش
... رضوان و در ... لایق ... حسان
بزرگوار است که مقصد ... ارشاد ... جهان
حاصل ... که جعفر ... جعفر را
بهمان ... دهر ... مصطفی ... ابر بهار بناء

صفحات ... بر ... قلم ... زعفران
حسنی ... بهدو ... ندرهم ... اقنوان
بهم ده ... کروه ... بدوران بحجرا
ا ... ده ... بالله بحجرا
از ماه ... بحجرا
... سلطان

صورت حساب ...

آحاد

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

عشرات

۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰

مآت

۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰

الوف

۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰

دلیل حساب نقطه معلوم شود

آحاد از یک تا ده، عشرات از ده است تا صد
مآت از صد است تا هزار، الوف از هزار است

تا هر جه حساب شود ... غره شهر
ربیع الثانی ۱۲۷۶

...

علی هزار دشت صحیح برغی نمی تواند بر نیز بر سیت دارد

دار دار جعفر دار بلا وقت خوش آنکه صهبی این فلان

از بنفشه تحریر قلم منقش که در ایام مغز دلبر تر

جای حیدر عجبان نشه آب صهبی خوش بت و مهار آب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حمزه با قلم

خط نیز بوالهوس قلم نیزه ابر و صبار

گلگشت باغ و صحرا دعوت فرح بخشد جوار

خیالی البرز بلطف مهوی گرم گلزار دلکشن

برلب انقشه ایا جولان لب شگفته الکلب

الفت گلهن تغنیات صحبت شبنم و سهو سیب وحکایت

لبک و شکفت در ودیار باغ [illegible] اسعار فرز

شکفت دیا حال چمن خوه شوخ و شکفت و احلاف

قشنگ خوشنحوی حریف و لطف ظرف هر کلمن

کلزار باغ و صحرا نه بابری بوسه و شوخی

افشهجه و شنخی برنجه و دانجهه رده و حالی مخنت سبیده

صحبتش سوزان روح است و برلبش از غنجه بوغ حرف

ننوا احمر افغاله نه غوان باغ بمیر دسم

نه صحرا با وجود انکه حالا نوبت فصل بهار را

دوموسم الصبا درگفتگو غولها همچو منی کل

غنچه

کافشه عجب کهف ده که برانجمن را حوب صالبلغ آثت

لمبر از چمنی که بسیر وصفای گلشن باغ و صحرا انیر

هر مرهها رفیق اشسر و لوی کافور لنه اکبر شهر هر برا

چمن فغان چمن شها باغ و گلک سوری صحراو باغ

لب و کنج صحبدی اشعار مرحوم قائم مقام

[illegible]

ان شبا ثمین و فارسی

حقه بسته فرد رفته در رکعه ظلمات در اش

سوانش تر چشمه حیوان او نخچه از سر دسهی توسنه

سنبل امنجه بانش تر لاله نعمت

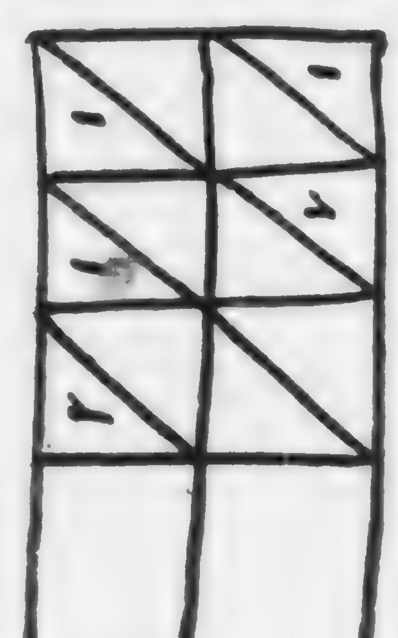
کسی سر در هر شب که بعجز غنچه ای از زره
همه گوهری در حقه از شب سنبل شنیدم
ای با ضعف دل از خنده غنچه گل کند دهان
لب سبزه از گلشن ... لاله
از روضه رضوان عالم سبز ...
سنبل نکهتی ... لعل تو شکر
لعل تو نرگس مست از غمزه ریخته حسن ...
صد سنبل ... غنچه لعل ...
چشم من ...
مجنون ... خلد ... از چشم کرشمه
شاه ملک ... انجمن ... آرد
... جان ... نقش ... سخن

تمت

نکهتی از صبا الکن زلف معنبر آورد ... بلبل
... سنه ۱۱۲۷

حساب مطالبات حاجی محمد شریف ... لطیف

مطالبات موافق سنه		آنکه رسیده موافق ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]



[illegible]

[illegible]

در نوشتن ایامی منحوسه دانسته

آدم دوشنبه دوزان را تقریر نوشته

جواهر الالاخ گلدسن نوشته

شنبه دختر و کار و قطعه نوشته

سه شنبه الاخ وعزو را عدد نوشته

فروشنده الحنه نوشته

رخوتا ثوب نوشته

کفش و چکمه و جوراب را زوج نوشته کلاه و عمامه

و منیال ازهار را فرد نوشته

تمام شده هر ترتیب در ... سنه ١٢٦٢

دور دراز

صح

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله فی الدارین که این رباعیات سلطان السالکین و برهان

العارفین و قطب الاقطاب حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible] قدس الله

سره که اکثر احوال بنفس عزیز در صحبت [illegible] و در صفات [illegible] عاشق

و طلب [illegible] بسیار [illegible] اثرها دارد زیرا که هر

حقیقت [illegible] و در این رباعیات استخراج اسم اعظم کرده و هر

از این ابیات از جهت مهمی عظیم و مدعاها خواص ثبت داده که بعد از

این [illegible] مقصود و مطلب [illegible] اگر

و تکلف [illegible] مجاهده [illegible] رباعیات و غیره خواهد [illegible] که هر

[illegible]

[illegible] که اراده حق [illegible] اگر یک رباعی بتمامه [illegible] مظهر اسم [illegible]

و [illegible] مظهر اسم [illegible] یا قیوم [illegible] و جمیع جهت هر

[illegible] مظهر اسماء الهی [illegible] المطلب [illegible]

و هر رباعیات عمل [illegible] که اشاره شده [illegible]

[illegible] حرف [illegible] و دال [illegible]

[illegible] پس چون [illegible]

و [illegible] هر مطلب که [illegible] حاصل [illegible]

و هر مطلب که [illegible] در تمام رباعیات [illegible] با وضو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم خواندن و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن

[illegible] رباعیات [illegible]

[illegible] سه روز با وضو [illegible] و صلوات [illegible] بسم الله

کمین اولاد و مریدان جناب [illegible] مرور تعویذ اعراب رطب کتاب [illegible]

مظهر اسم الهی ذات [illegible] قریب این بود اقرب الیه من حبل الورید

هست بر نه کلاه [illegible] [illegible]

حق تعالی که مالک الملک است — لیس فی الملک غیره مالک

هست بی شبهه بر همه مالک — انه قادر علی ذالک

جهه تسخیر قلوب کافه خلق اسم یا مقلب القلوب [illegible]

بخور در [illegible] طهر و شام [illegible] بر نه [illegible]

کلاه جوال و دامن [illegible] مراعات ساخته

در حضور [illegible] بر نه کلاه [illegible] بسته

دلبر دلبر ما [illegible] — دلبر ما [illegible] دلبر ما

نه دل بر [illegible] برما — [illegible] با دلبر ما

جهه صبر [illegible] الفت [illegible] در کار [illegible] امور

[illegible] کلاه

گردن [illegible] درمان دارم — پنج دین کوهرا از [illegible] دارم

لیکن [illegible] — [illegible] دارم

جهه محبت [illegible] کلاه

که اسم [illegible] حطه [illegible] باسم یا ودود ودود

گر در [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

جهه دفع [illegible] قطاع الطریق باسم یا حفیظ یا حافظ [illegible]

[illegible] کلاه [illegible]

[illegible] راهی که [illegible]

در هجر تو لیک از لذر مارم　　بلسورم وی سازم دو مردم مارم

از بس کهن تو بی مارم　　اخشه تحکین چه دانه لذر مارم

[illegible]

ابا له گرت وی آب اظهار کن　　وان تاکی [illegible] خرد کن

لذت دیده تحف بر کن　　دین باطن شرع [illegible] کار یکن

جهة اظهار حقا این باعی را هر روز [illegible] در [illegible]

با خبر باغی با لطف [illegible] حاصل شود

مشهور حقی [illegible]　　همراه [illegible] شعله در [illegible]

جهة محبت تعریف [illegible] با حبیب [illegible]

نا مهربان [illegible]

[illegible]

عقرب [illegible]　　[illegible]

تا این همه [illegible]　　[illegible]

تحفه چهار [illegible]

[illegible]

القصه درین چمن چو هر مجمعی ... سالم و درین نسخه معکوس

جهت عیش شدن و استغنا که سرافرازی دو جهان دو رکن معتبر است

هر روز ده مرتبه بخواند با اسم یا غنی یا مغنی یا عزیز با حاجات معروف است

طالع هر که صاحب فرود شی دارد / همت هوس با جنس پیشی دارد

اینجا که به سرانگشت رقم دولت / استغنای هر خوش‌نویسی دارد

جهت سینه آن مرد را که هدایت بخشش هر روز در پنجم مرتبه

بخواند با اسم یا هادی و یا معین

محو لنج صرار خاکی دگر زر / سر جان هوای اشتعال دگر زر

سنگر نوار انجم ... / فارغ ز دولتی در جهان دگر زد

جهت زنبر کارها و حصول مرغوبات بستگیها تریر عظیم دارد

و هر مراد که مطلب است میسر شود و سهولت هر روز در تابعه مرتبه

بخواند با اسم یا فتاح و یا مفتح الابواب

[illegible]

جهت عرض حاجت و اجابت دعوات و طلب لطف و امر

از جناب احدیت هر روز در بعد از فرایض نمازهای بخواند با اسم

جل جلاله امن یجیب المضطر اذا دعاه لیار مجرب است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افلاک بقدر حسن نهان میکن — دیوار جهان [illegible] میکن

امروز [illegible] برارد فردا [illegible] — آنچه از [illegible] بشکن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لله [illegible]

[illegible]

[illegible] دریای [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

ای زر صفت دولت تو جز این که ده [illegible] دهر رو [illegible] درگاه تو به

ملک او [illegible] تقاضای تو ذی مارب تو بفضل خود [illegible]

نسخه [illegible]

[illegible]

من [illegible] آشنا تا به تو [illegible] چشم ما آشنا

از چشم [illegible] هر چشم [illegible] آشنا

[illegible]

جهت دفع تب نوبه [illegible] خوان [illegible] بسته [illegible] کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت دفع [illegible]

من چه غم دارم چه [illegible] خصم اعدا [illegible] لطیفه [illegible] بو

ما تسبیح [illegible] ام در [illegible] گفته [illegible] بو

جهت تفریق اعدا [illegible] در بار کنند [illegible] یا سبوح

لیس کمثله [illegible] ان صورت قهر [illegible]

[illegible] ان الله [illegible]

جهت احضار [illegible]

تمت

[illegible] گر [illegible] را

[illegible] آباد را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فتح و فرج [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت دفع [illegible] این [illegible]

گر من [illegible] لطف تو [illegible]

گفتی که مرو زعجز دستت گیرم عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم

جهه محفوظ بعضی از کمبدان از عقرب و غیره هرشب از روی حضور

واللعه با رکیاز وصلات در سنه و بسم الله السم کرا هر

بستم دم مار و نیش عقرب بستم زهر از دم مار و نیش عقرب بستم

شنج قرا قرا قرا بر نوح نبی سلام گفتم رستم

جهه توفیق یافتن بطاعات و باز گشتن از معاصی و دافع رباب و عنا

و گنج یافتن این رباعی را دست ما بر اسم با تبدیل بروزی بیعتبار بخوانند

یارب تو لیس بیارم گردان از فضل و قدر بیارم گردان

در ساطلب محرم رازم گردان شاهی که بتعی ن یارم گردان

جهه کفاره گناهان این رباعی را دلو خوشنا ر بحضورها در صباحان

مخصوص قلیت کماند بسم با خبرن نشر الله بر آورده است

بر رسم

دارم گنهی ز قطره باران بیش از شرم گنه فکنده ام سر در پیش

آواز آید که غم مخور ای درویش تو در خور خود کنی و من در خور خویش

جهه قوت تو گشتن این رباعی را نوشته بر شاخ تو گشته بنه و باسم یا قوی

ای در همه روز و بار و معز و در پر در پی من فلک بالم مشهور

من همچو ز تیر و عمر چون افعی در دوران خ دیره او کود کور

[illegible]

دانا که جهان جهان جهان میبستم حوام و هل تو من پسرو پا کسم حوام زیار و مسال زناله ام

دانا یافتن معنی که نورا نورا نورا امبوا استم جهه فتح و فیروزی در بیعد دا بر اجعت

و هر که حاجت در علو پایگی دارد هر شب هزار و ده بار بخواند که از یا بسم یا ولی الملک عزّت

[illegible]

حسن و موسی جعفر [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

جهت دفع غم سه نوبت بعد از نماز صبح بخواند یا بسم یا کافی

غمناکم دار کنی تو با بسم زدوم / خرسند و امیدوار و خرّم زدوم

از درگه اسپهان تو کرمی هر کو / محروم کسی نرفت و منهم زدوم

[illegible]

159

جهت شفای بیمار این رباعی را نبشته در گردن بیمار بندد و بسم یا شافی

بیمار غمی تو چهره ام بین لب شبنم طراز / بی خواب ندهم نه روز ... نه ناز

در پای تو بوم بیمار من جمله نیاز / در پای تو بوم بیمار من جمله نیاز

[illegible]

جهت ... کسی را از مجلس این رباعی را بسم او هزار بار بخواند

ای جان تو خواسته لکن پنهان ما / ... تو یار را زحمت پنهان ما

ما نه ... کس نیز که جان ما / با هر کس را که خانه در ... ما

جهت دفع غم از غربت و تنهایی هزار بار بخواند یا بسم یا ...

الحمد لله [illegible]   [illegible] تمام عالم را بس
[illegible]   یارب [illegible]

[illegible]

[illegible] آوازه [illegible]

تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم — در دایره حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی ز جان خروشان توایم — ور ننوازی هم از خموشان توایم

[illegible]

[illegible]

اگر سر شیر سپهر را آرد بدام   انگارد خس زمانه را جا زد و

وجالب وزرانشان بروجش   غزالی فضای فنایی

[illegible]

دنیا چه بری که بگذرش نقش   از بهر دو روزه با خسیس بودن را

ناهیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ   خوش نیست برای هیچ با خویش نقش

جهت جلب دولت و سطوع شأن عدد ... بگوانه بسم ... باد بیاب

[illegible]

تحفه ابدال بالش هشتاد ... بسم ... بگوانه مجرب است

[illegible]

تحفه احضار ابن سه بیت را در مجلس ... هر روز بگوانه که هر سه ...

با حساب تخته و هر سه بیت را در ... بیت نقش ... هر کسی را

بگواهد حاضر تخته با وضو در جای خلوت نشسته بگوانه که مجرب است

[illegible]

که خوبان ... نسب ... بگواهد ... بسیار ...

نخجه و دم [illegible] دلی را بخر به این ها ی را بسم الله [illegible] که [illegible]

[illegible]

جانم به لب از لب خموش تو رسید وز لعل خموش [illegible] خموش تو رسید

نگشته نوشته ام که در دوری دارد [illegible] مرا [illegible] تو رسید

[illegible]

رقم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درصبح بهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایکه تو زاهد اوله اولورلی   اگر زاهد تو زاهد اوله اورلی

دشنم [illegible] و لطف [illegible] پایان ات   با حضرت [illegible] اورلی

چه [illegible] باری وعده [illegible] مجلس [illegible] ده نه باز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه [illegible] حسن [illegible] کاه [illegible] ازخلق [illegible]

هر روز [illegible] کرانه [illegible] باز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] ارزنمه [illegible]

[illegible] کرانه [illegible] با [illegible]

[illegible]

[illegible] درگاه [illegible]

[illegible]

آن از [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

از [illegible] طمع ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

الله [illegible] جز تو [illegible] مراد دلم

تجربه [illegible]

مطلب [illegible]

این [illegible] الخواند [illegible]

در [illegible]

تجربه مهمات [illegible]

[illegible] مرض اطفال والدین [illegible]

فتح [illegible] تجربه شفای [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام [illegible]

[illegible]

تجربه [illegible]

تجربه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت برادران خانخانان [illegible] گوید

ای آنکه دوای دردمندان دانی   درمان علاج مستمندان دانی

حال دل خویش را چگونه گویم با تو   ناگفته تو صد هزار چندان دانی

جهت خواجه [illegible] در مجلس هزار بار گوید

چون یار [illegible] گفتار همه   [illegible] خوش باد همه

از پرده بلندی کار ها بردارم   معلوم شود به درجه کارم همه

جهت [illegible] گوید

ای در همه [illegible]   [illegible] نفسی

[illegible]   [illegible]

جهت برادران خانخانان [illegible] گوید

الله تو یی در دلم آگاه تو یی   در [illegible] هر [illegible] تو یی

گر [illegible]   از دم [illegible] آگاه تو یی

[illegible]

جهت [illegible] گوید

تا محنت دوری ز همه [illegible] کردی   [illegible] کردی

این [illegible]   [illegible] کردی

[illegible] از جهان [illegible]   [illegible]

[illegible] گوید

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

جهت [illegible] گوید

هر چه [illegible]   [illegible] جهان [illegible]

دلدار [illegible]   [illegible]

جهت [illegible] گوید

[illegible]   [illegible]

الغصه در این باب نیز هست   بمردم ... که چند مرده ...

ضمه غنی [illegible] باسم غنی [illegible]

یارب ... [illegible]   راهی که در آن ... [illegible]

مستغنیم از هر دو جهان [illegible]   خرابات تو هر چه هست از ما [illegible]

لطف با بقیه [illegible] باسم غنی [illegible]

یارب غم آنچه غیر تو در جان ماست   بردار که ... از حاصل ماست

آنجا که چمن ... دارم   از [illegible] ما

لطیفه [illegible] باسم غفار [illegible]

ای راه [illegible] کن   در [illegible] کاری کن

بر در [illegible]   [illegible] کن

ضمه [illegible]

ای آنکه [illegible]   [illegible] با

گر یک ذره داری [illegible] دل شاد   ور یک جفا داری [illegible]

[illegible]

بیمار غمت خط امانی دارد   عشاق تو هجر جاودانی دارد

کس نیست که از تمنای تو خوش   [illegible] آنکه زندگانی دارد

تحفه [illegible] از محبت [illegible] که [illegible] شده

یارب این سرو سهی قد را [illegible] کن   [illegible] در جان [illegible] کن

ضمه [illegible] ابیات

در خانه [illegible]   در شام [illegible]

ارزوی کرم اگر ببخشی نه تو بخشنده تو و لطف تو شامل ما

نجیبه [illegible] کارها و [illegible] باهم [illegible] گفته

ای واجب بی‌نیاز [illegible] ای [illegible] برا

مشغول شده کار من [illegible] ارزوی ز رحمت [illegible] برا

نجیبه [illegible] باهم [illegible] گفته

وقت از چمن که لاله میرود بر باد ابر از دو چشم من که لاله میرود بر باد

[illegible] بهشت و جنت [illegible] [illegible] لاله [illegible] بر باد

نجیبه [illegible] از [illegible] باهم [illegible] گفته

در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نجیبه [illegible] طواف کعبه [illegible] گفته

در کعبه اگر [illegible] [illegible] کعبه [illegible]

در [illegible] [illegible] خوش [illegible] [illegible]

نجیبه طلب فرزند [illegible] گفته

ای [illegible] بر لوح [illegible] [illegible] ارزوی [illegible]

از رحمت خود [illegible] [illegible] [illegible]

نجیبه [illegible] [illegible] گفته

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نجیبه [illegible] گفته

ای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نجیبه [illegible] گفته

[illegible] [illegible] [illegible]

لطف خود از کسی چه پنهان دارم چون زخم زبانها مشهور است

جهه خوش گفتن مطلوب شده بار گوید

مارا خوابی همه شبها کن خوبان را در هجری خود را کن

از پیا بیم و بار بار ما کن با ما که دلی نشاط دل آنجا کن

جهه منها از محبوب بخبر نه گوید

در قید جعدش که او در سینه است با جلوه کشیده و کرشمه بیرون است

زنهار بحسن جعدشان دل که کین صورت [illegible] نمونه است

جهه خوش گفتن مطلوب شده نه گوید در ابتدا هر عمر

با خود دلگشا دارد و در دارد گلی دارد و شمشیر نه گوید

تو ماه روی و تو دم یار و تو [illegible] یار تو ماه روی تو یار تو دانه یار

تو زلف و تو زلفش و تو ابرو و تو خال هر چند [illegible] یار

جهه زرد [illegible] دل [illegible] نه گوید

170

دلدار ما دین چه پیش گردم زین کاکلش آرزو دلداری کردیم

زآن سبب [illegible] نثار گردیم و بار پیش گردیم

بخیه از شرم [illegible] طلب توشه بر او [illegible]

همه پیرت نشسته و همه بوران این هر دو [illegible] زان

عیسی خواندش معراج رسید از [illegible] جهان [illegible]

جهه رضای فاطر محیی رسته و دفع [illegible]

زلفش چه کشیدت دراز لعل آزاد در ما رنجی حیفکی بار لعل آزاد

[illegible] عالم عالم [illegible] فرا زاد آزاد

جهه شعر در [illegible] نه گوید نه [illegible]

[illegible] الحسنی [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

جهه [illegible] ربع [illegible] نه گوید

از لطف عمیم بر غنی و فقیر رسید — از طرف سپاه کشتی شمس سمات

افتاده بپای تو برآرم سر خویش — سرها همه فدای سر پای تو باد

جهت استمداد از خدا در هر عالم سه مرتبه بخواند

یا رب بکرم رحم بدرد دل من کن — بر من بیکس کرم خویش بکن

جهت دفع هر درد که باشد سه مرتبه بخواند

زاهد به [illegible] گفتی — سر رشته زرم داده چو هم کردی

سبحانک [illegible] بعلم — یا رب که چو کار ان کرم کردی

جهت [illegible] سه مرتبه بخواند

یا رب تو [illegible] بکس [illegible] — لطف دگری [illegible] بکس

هر کس [illegible] حضرت [illegible] — جز حضرت تو [illegible] بکس

[illegible]

از اهل [illegible] کار بسیار دراز — در صحبت [illegible] کنار بیار دراز

از [illegible] کار [illegible] — [illegible] کار بسیار دراز

جهت [illegible] سه مرتبه بخواند

آنکه تو که حال دل [illegible] دانی — احوال همه [illegible]

گر خوانمت از سینه [illegible] — ور دم [illegible] بالا [illegible]

جهت [illegible] و دفع [illegible] بخواند

[illegible] — از [illegible]

کار من دلخسته [illegible] — لطف [illegible]

جهت [illegible] مطلوب [illegible] بخواند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — لا حول و لا قوة الا بالله

جهت [illegible] مطلوب [illegible] بخواند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلتم بوده است ز غمهای ازل [illegible] ... [illegible] بوزا وزا ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

با [illegible] رازی دارد ... با [illegible] رازی دارد

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ضمیمه ربط عددان از کردهای [illegible] به ترکی کرده

یگانه رحیق و میسر [illegible] کرد ‌‌ ‌ رکو رحیق و آشنائی [illegible]
طلعت اهل و [illegible] کی ‌ ‌ انسلعه مرر روی مراد [illegible]

ضمیمه [illegible] به ترکی [illegible]

ای [illegible] ‌ ‌ ای ار [illegible] ستمکار [illegible]
تنک نور ادهان [illegible] ‌ ‌ ما فا [illegible] ارار [illegible]

ضمیمه عظمت و همت [illegible] به ترکی کرده

ما [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] در ابد [illegible] ‌ ‌ ان [illegible] کعوا [illegible]

ضمیمه دفع هجران [illegible] به ترکی کرده

پا پا دیران [illegible] ‌ ‌ [illegible] غم [illegible]
محنت روحان داری عشق تورا ‌ ‌ هجران [illegible]

ضمیمه [illegible]

ضمیمه [illegible] از [illegible] به ترکی کرده

اکنون که [illegible] ‌ ‌ [illegible] الحق [illegible]
[illegible] ‌ ‌ لیکن [illegible]

ضمیمه ثواب [illegible] به ترکی کرده

هر کاه ثواب [illegible] ‌ ‌ [illegible]
چون عفو تو [illegible] ‌ ‌ من [illegible]

ضمیمه [illegible] از [illegible] به ترکی کرده

هر شام [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ایام بهار ‌ ‌ [illegible]

ضمیمه [illegible]

هر صورت [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] اطوار [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعهٔ حرف شین در شمس گوید

دل ظالم بقهر ظلم بیا   دل مظلوم با هزار گریه مدار

کس در انتظار تا با حلقه   ما ورای دیگر تا چرا چه کند

قطعهٔ در ایران حاجات و جهان حجت [illegible]

ای هزمن سحرگه اما به روح   راه شان نفس با انسر محروح

جمعی نغمه غیر از ناز نیش عشق   جز شاه که بالاله تشبیه تصبوح

قطعهٔ جهان شان در شمس در الف و الف نه ناز گوید

ای در دلجهان نه نفخه صور است   واد ان نور او چراغان بر دو کوشت

هم بیرت انکه تخت داری کس را   هم صورت انکه کس را دارد دست

قطعهٔ [illegible] سلطان در وصف [illegible] ناز گوید

افسوس که کس با خبر از دور دو نیست   آگاه ز حال و چهره ها رو دست

ای رفت [illegible] دوستی با نه مرا   در پای نه نا در نظری کعبه است

ای الهی شرف باده حشمت از تو   عالم همه گشته عرق نعمت از تو

جمعی که دم از عالم معنی نفع اند   آموخته اند درس حکمت از تو

قطعهٔ تاریخ حلال گوید

ای حسن تو نغمه عالمی را پر نور   در حسن تو گشته نکوئی مشهور

آدم که نیم نعمت و در باغ بهشت   خواهم که کنم خانه اما حور

قطعهٔ [illegible] حرمت [illegible] در اسم حود [illegible] از نعش [illegible] کلام ظاهر

در مدح اگر بگفتم هم گفته [illegible] قافیه گوا نه خواند گفت

الغرض عظیم گه تبات باید تو   شاهان جهان تمام در سایه تو

جز نغمه تو نکوه کرد و هر تم [illegible]   از رحمت خاص و عام پیرایه تو

در وقت مقابله در شمس به هر نکته گوید

ای حبه به سبزه سوار از وقت نیز است   ابر بر و آباد است در بار تو بیدار است

من با جرم از جهان اکبر کان کرم   ایها حب خود الغفار در وقت مرد است

همه اوراق عرض ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این بنده چو ... [illegible]

[illegible] عالم ... [illegible]

[illegible] عشق ... [illegible]

[illegible] عشق ... [illegible]

[illegible]

یا رام و دلگیر و درد ... کار ... [illegible] از نو و درد از نو و درمان از

چنین دعا اثر دعا ... گفته

یارب تو مرا الهی حق ملتس ده   لبریز ده مرا الجرعی تسکین ده
لنگرم که زرسته ... شهان بیفشان   زان خیف نفس صبا مشکین ده

غنچه گشای گلزار هر روز دو بیت گفته

گر در لطف ایام چو من خوار مباد   محنت زده غربت دیار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه کس   کافر بچنین روزگار گرفتار مباد

لیلة این ناچیز اکبر گفته

از بخت ... ایام کام آخر   در باره او مرا ... نام آخر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در با نو و ... از غرق ... [illegible]

خنده زنان ... [illegible]

زنان ... [illegible]

... [illegible] ... الفعات ... [illegible]

خواهی ... [illegible]

خنده ... [illegible]

شمار ... [illegible]

[illegible]

زنان ... که همچنان در ... [illegible]

گله از ... [illegible]

خنده ابر ریش لبهای شتر گوید [illegible]

ای رب که مرا ... گردان | عالم ... گردان

چندی ... [illegible] ... | چون ... گردان

خنده ... از ظلم ظالم ... [illegible]

ای ... [illegible] ... کنه | ... [illegible] ... کنه

زنهار ... [illegible] ... | چون ... [illegible] ... کنه

خنده ... دل ... [illegible]

... [illegible] ... کمو | ... [illegible] ... کمو

هر ... عالم که ... | ... [illegible] ... کمو

خنده ... [illegible] ... گوید

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

عمری ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

حجه کلام نافذ از سلطان کرامه

تا تیر غم عشق تو بر جان ننهیم / بار غم هیچ منزل ننهیم

شرط است که ما بر تو نه ما قاما / جز داغ تو و داغ تو بر دل ننهیم

حجه رسمی نهدان دشمنان یار از / چه چیز مطلوب به ... میل نکنه

دادرای دل سر درد و سختی نموده

گر در پی قال و جدال ... نبی / در دیده عشق هر دم ده ره توی

تا خلق جهان جهان نزی غل ... / چندین با تو عمل کشته رکیه بوی

حجه جن مطلوبه برینه نکله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شور بره و داغ غصه لعنتی ... / دهر دره رکوه قاف از دم ...

گا بنه بی و غصه و رم ... / گر بال چشم ... چشم

حجه دعای محبوب ... برینه کرامه

دردم اگر از بالی ... / ... دلم ... تو

از کرنی آفتاب ... / دارم چه ... سایه ... تو

[illegible]

انشائیه

خطبه طلب [illegible] در ایام [illegible] بخواند

[illegible]

خطبه طلب نعمت بخواند

[illegible]

لب [illegible] و حلوای [illegible] کعبه بار الها [illegible] حق [illegible] کعبه
انعام تو عام است [illegible] با [illegible] و [illegible] کعبه

خطبه [illegible]

[illegible]

انشاالله خطبه دفع [illegible] بخواند

[illegible]

خطبه [illegible] طواف [illegible] معظمه در [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] انشاالله [illegible]
[illegible] طواف [illegible]

تمت الکتاب [illegible] ۱۲۷۶



[illegible]

[illegible]

والله اعلم بالصواب

[illegible]

7.8.49

UCLA

END OF REEL
PLEASE REWIND